



# عاشقِ کبریا

ناصر کاوہ

کتاب شہید عباس کریمی۔ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود  
به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)  
امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام  
تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بینند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... «امام خامنه ای»

کتاب شهید عباس کریمیدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

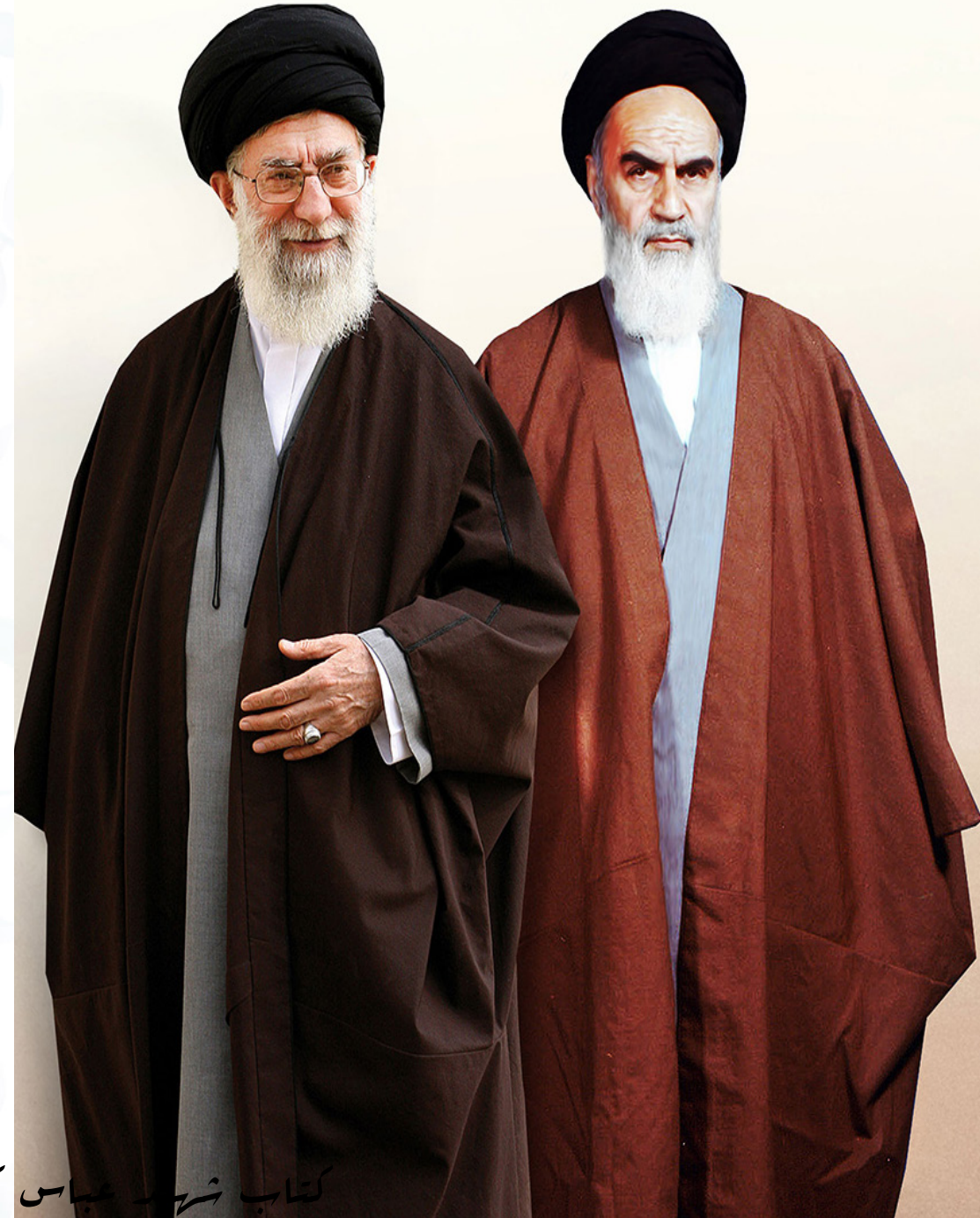
شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول



# خامنه‌ای خمین و پیکر است

ولایتش ولایت حیدر است



کجا پیدا می‌شود خدایمان

بلای جوانان و دانش‌آموزان بلایان



ما باید در داخل خانه هایمان ، در داخل محیط کارمان ، یک عکس شهید داشته باشیم . من معتقد هستم هر ایرانی باید در خانه خود یک عکس شهید داشته باشد . ما نباید راه نور را ببندیم ، ما نباید پرده ها را بکشیم . باید باز کنیم ، این نور بتابد به داخل خانه های ما . این حس تعلق به شهید نباید در یک مجموعه مختصری و مشخصی به عنوان خانواده شهید بماند . هر ایرانی باید در خانه خودش یک عکس شهید داشته باشد .

بخشی از سخنرانی شهید سلیمان



شهید حاج قاسم سلیمانی



کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود... «امام خامنه ای» شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نمایش، بی ریا و بی نام و نشان حتما برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدادانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملا نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راه گشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام حسین (ع) رفت و امام حسین (ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی‌اش شد، می‌گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی‌ترو دریافتی‌تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این‌ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل‌تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته‌اند، منتها مبدأ میل‌شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی‌ها در دامنه‌ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این‌ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره‌ی اهل بیت (ع) و سیره‌ی معصومین (ع) از فرمول‌های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی‌های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پایندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می‌شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می‌شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه‌ها برای دست‌یابی به اهداف و ارزش‌های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می‌تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است.

کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه



## ابتکار عمل، سلاح برنده مؤمن است. فرمانده‌ای که ابتکار عمل نداشته باشد، تسلیم است.

شهید عباس کریمی

لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت‌های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می‌خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می‌خواهند این افکار را ترویج دهند که هر کسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می‌کنند طبق ایده‌های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می‌کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می‌کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می‌کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی‌گرفتند و زندگی ساده‌ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می‌خواهد رابطه خانواده‌ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می‌کند که چهره‌های خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می‌گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هر کسی می‌تواند مسیر خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه‌ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می‌گیرند و فرهنگ منحوس را می‌پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره‌های بسیاری می‌برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل‌های معطر و تهیه خوش‌بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی فاطمه زهرا (س) نوشتن «کتاب شهید عباس کریمی»، را شروع می‌کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...  
ارادتمند: ناصر کاوه

زندگینامه شهید عباس کریمی

عباس سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در «قهرود» کاشان چشم به جهان گشود. دوران ابتدایی را در این روستا به پایان رسانید و وارد هنرستان شد. بعد از اخذ دیپلم در رشته نساجی، به سربازی رفت. دوران خدمت وظیفه او با مبارزات انقلابی امت اسلامی ایران همزمان بود. با وجود خفقان شدید حاکم بر مراکز نظامی، اعلامیه‌های حضرت امام خمینی(ره) را مخفیانه به «پادگان عباس‌آباد» تهران منتقل و آنها را پخش می‌کرد.

پس از فرمان حضرت امام خمینی(ره)، خدمت سربازی خود را رها کرد و با پیوستن به صف مبارزین در راه پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی فعالیت کرد و در جریان تشریف فرمایی حضرت امام(ره) نیز جزو نیروهای انتظامی کمیته استقبال بود.

ورود به سپاه و گوشه‌هایی از خدمات شهید

در بهار سال ۱۳۵۸ به هنگام تأسیس سپاه پاسداران کاشان با احساس تکلیف، به عضویت سپاه درآمد و در قسمت اطلاعات مشغول به خدمت شد.

در تابستان سال ۱۳۵۹ داوطلبانه برای مبارزه با ضدانقلاب عازم کردستان شد و در سپاه پیرانشهر با واحد اطلاعات عملیات همکاری کرد. پس از مدت کوتاهی، به واسطه بروز رشادت و دقت عمل، به عنوان «مسئول اطلاعات عملیات» این سپاه معرفی شد. از جمله فعالیت‌های شهید در منطقه «خونرنگ» کردستان، انجام شناسایی عملیات و آزادسازی منطقه دزلی و ... بود که توسط نیروهای تحت امر و با هدایت او صورت گرفت. شهید کریمی بعدها همراه سردار «جاویدالآثر حاج احمد متوسلیان» و شهید چراغی به جبهه‌های جنوب عزیمت کرد و به عنوان مسئول اطلاعات عملیات «تیپ محمد رسول الله(ص)» به فعالیت خود ادامه داد.

این سردار دل‌آور اسلام در عملیات «فتح‌المبین» از ناحیه پا بشدت مجروح شد و حدود دو ماه بستری بود و در این ایام (به توصیه پدرش) مقدمات ازدواج خود را فراهم کرد.

ازدواج

بنابه اظهار همسر شهید، مراسم عقد آنان در ۲۱ مهر سال ۱۳۶۱ انجام شد. فردای آن روز (یعنی در ۲۲ مهرماه) با هم به گلزار شهدای دارالسلام رفتند و با شهدا تجدید عهد و پیمان کردند. نزدیکی‌های عملیات «مسلم بن عقیل(ع)» بود که عباس با همان وضعیت مجروح (عصا به دست) به صف رزمندگان لشکر پیوست و حضور او با این حال، در تقویت روحیه رزمندگان اثر به‌سزایی داشت.

در عملیات «والفجرمقدماتی» به عنوان مسئول اطلاعات «سپاه ۱۱ قدر» (که تازه تشکیل شده بود) معرفی شد و مدتی به «مسئولیت فرماندهی تیپ سوم سلمان» از لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) منصوب شد و در کنار بسیجیان دریادل، به نبردی بی‌امان علیه دشمن بعثی صهیونیستی پرداخت و تا عملیات «خیبر» در این مسئولیت انجام وظیفه کرد. با شهادت شهید بزرگوار حاج محمد ابراهیم همت در عملیات خیبر، فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) تهران را به عهده گرفت.

ویژگی‌ها و صفات شهید

انس ویژه‌ای با قرآن داشت. روزانه حتماً آیاتی از کلام الله مجید را تلاوت می‌کرد. به تعقیبات نماز اهمیت می‌داد. همواره با وضو بود. در مجالس دعا، عموماً حالاتش دگرگون می‌شد. به ائمه طاهرین(ع) عشق می‌ورزید و از محبین و دلسوختگان اهل بیت عصمت و طهارت(ع) بود. رفتار، گفتار و برخوردهای شهید در خانواده، اجتماع و سپاه حاکی از آن بود که او سعی می‌کرد برنامه‌های تربیتی اسلام را در هر جا که حضور دارد به‌مورد اجرا بگذارد.

به شدت از غیبت دوری می‌کرد و اگر کوچکترین سخن و سعایتی از کسی می‌شد، اظهار ناراحتی می‌کرد و نمی‌گذاشت صحبت او ادامه یابد. در مقابل مؤمنین متواضع و فروتن بود. به کودکان احترام می‌گذاشت. هر وقت به آنها اشاره می‌کرد می‌گفت: «اینها مردان آینده هستند، دلیرمردان جبهه‌اند. ویژگی‌های بارز اخلاقی، از او شخصیتی ساخته بود که ناخودآگاه دیگران را مجذوب خود می‌ساخت.

همسرش در این باره می‌گوید: از رفتار، نشست و برخاست و نیز صحبت‌ها و برخوردهای شهید احساس عجیبی به انسان دست می‌داد. هنگامی که من با ایشان روبرو می‌شدم بی‌اختیار خود را ملزم به رعایت ادب و احترام در مقابل او می‌دیدم.

حاج عباس در اثر استمرار بخشید به برنامه‌های تربیتی اسلام برای نیل به مقام و مرتبه انقطاع الی‌الله تلاش می‌کرد و هیچ نوع علاقه و میلی که معارض با حب الهی و رضا و خشنودی او باشد در وجودش باقی نمانده بود.

#### اخلاق فرماندهی

با توجه به ضرورت انقلاب اسلامی در داشتن الگو و معیار خاص در چارچوب اسلام، یک نوع اعمال فرماندهی در جریان جنگ عراق علیه ایران اسلامی، براساس تعالیم مکتب و رهنمودهای امام عظیم الشان (ره) تجلی پیدا کرد که با فرماندهی مرسوم در سازمانهای نظامی مغایرت داشت.

فرماندهی شهید عباس کریمی براساس پیوندها و اعتقادات قلبی به جای امر و نهی بی‌روح و انجام دستورات و فرامین از روی تعبد و عشق و اعتقاد، به جای اطاعت چشم و گوش بسته و عاری از روح و عشق.

در این نوع فرماندهی اگر فرمانده خود را موظف بداند که در مورد مسائل مختلف با همکاران مشورت کند، آراء و نظرات آنها را بشنود و بعد تصمیم بگیرد، در نتیجه، همه با جان و دل می‌پذیرند و به وظیفه و تکلیفشان عمل می‌کنند و همه تسلیم دستورات و اوامر الهی می‌شوند. در این دیدگاه، اطاعت از فرمانده، اطاعت از خداست و تخلف از او خلاف شرع است.

شیوه‌های فراوان در سپاه در سیره فرماندهان شهید تبلور یافته، الگوی روشن اینگونه فرماندهی است، شهید کریمی نیز با الهام از این شیوه الهی مانند سایر سرداران غیور جبهه اسلام، با صلابت و استواری، رزمندگان را در جهت عقب زدن و تعقیب قوای مضمحل

شهید کریمی بعدها همراه سردار «حاج احمد متوسلیان» و شهید چراغی به «جبهه‌های جنوب عزیمت کرد» و به عنوان مسئول اطلاعات، عملیات «تیپ محمد رسول الله (ص)» به فعالیت خود ادامه داد... شناسایی دقیق عباس در این «فتح‌المبین» باعث موفقیت عملیات گردید. عباس در این عملیات از ناحیه پا بشدت مجروح شد و دو ماه بستری بود. به توصیه پدر، در این ایام مقدمات ازدواج خود را فراهم کرد. نزدیکی‌های عملیات «مسلم بن عقیل» بود که عباس، عصا به دست به صف رزمندگان لشکر پیوست. حضور او با این حال، در تقویت روحیه رزمندگان اثر به‌سزایی داشت. پس از این عملیات «شهید کریمی دیگری به واحد اطلاعات نرفت» و با تجربه بالای نظامی، فرماندهی یکی از تیپ‌های لشکر محمدرسول الله (ص) را پذیرفت... در عملیات‌های والفجر مقدماتی، والفجر یک و والفجر چهار، فرمانده تیپ بود. پس از شهادت سردار «شهید همت» فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)، شهید کریمی به دلیلی لیاقت و شایستگی بعنوان فرمانده لشکر معرفی شد. حدود یک سال فرماندهی بر عهده حاج عباس بود. ۲۴ اسفند ماه ۱۳۶۳ در چهارمین روز عملیات «بدر» در منطقه عملیاتی شرق رودخانه «دجله» بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به پشت سرش شربت شهادت نوشید... پیکر غرق در خون عباس کریمی زمانی به تهران منتقل شد که تنها چندروز از اولین سالگرد شهادت فرماندهی پیشین لشکر محمدرسول الله (ص) محمد ابراهیم همت می‌گذشت

کشور خاخرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

کتاب شهید عباس کریمی

کتاب شهید عباس کریمی ناصر کاوه

دشمن هدایت می‌کرد و لحظه‌ای از این امر مهم غفلت نداشت. این فرمانده در سررسید شخصی و به خط خودش نوشته بود «خصوصیات یک فرمانده به این شرح است: سلامتی جسم و فزونی علم، مشورت با نیروها، سعه صدر و نداشتن حس انتقام، برخورد با افراد تحت فرماندهی از راه ارشاد و موعظه، در کنار همه تاکتیک‌ها، از همه مهم‌تر، فاصله نگرفتن از خداست. فرمانده‌ای که ابتکار عمل نداشته باشد، تسلیم است. ابتکار عمل، سلاح برنده مومن است.»

در برابر مشکلات، خونسردی خود را حفظ می‌کرد و در انجام هر کاری توکلش به خدا بود. با آرامش خاطر و امیدواری کامل به نتیجه اقداماتش، وارد عمل می‌شد. صبر و استقامت با او عجین بود و وجودش در بین سربازان امام زمان (عج) مایه دلگرمی و حرکت بود.

با بسیجی‌ها مأنوس و صمیمی بود و به آنها عشق می‌ورزید. در کنار آنها بر روی خاک می‌نشست، با آنها غذا می‌خورد، به درد دل آنها گوش می‌داد، آنها را راهنمایی می‌کرد و تا آنجا که از دستش برمی‌آمد مشکل آنان را حل و فصل می‌کرد و ارتباط و سرکشی از خانواده شهدا توسط او زبانزد همگان بود.

نحوه شهادت

«عباس کریمی قهرودی» چهارمین فرمانده «لشکر پیاده - مکانیزه ۲۷ محمد رسول الله» (که در سال ۱۳۸۷ به دنبال تغییرات ایجاد شده «سپاه پاسداران» به «سپاه محمد رسول الله» تغییر ساختار پیدا کرد) در روز ۲۳ اسفند ماه ۱۳۶۳ در چهارمین روز عملیات «بدر» در منطقه عملیاتی شرق رودخانه «دجله» بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به ناحیه پشت سرش شربت شهادت نوشید. بیکر غرق در خون و گل حاج عباس زمانی به تهران منتقل شد که تنها چند روز از اولین سالگرد شهادت فرمانده پیشین لشکر محمد رسول الله (ص) یعنی «حاج محمد ابراهیم همت» می‌گذشت.

عباس را طبق وصیت خودش در بهشت زهراي تهران - قطعه ۲۴ در جوار مزار شهید دکتر مصطفی چمران دفن کردند.

«قهرود» یک روستاست از توابع کاشان. در این روستا کشاورزی بود به نام «احمد» که او هم یک زن و یک دختر شیرخواره توی خانه اش داشت. زن احمد بدزا بود، یعنی هر چه بچه دنیا می‌آورد سقط می‌شدند، این دختر کوچولو هم خدایی سالم مانده بود. احمد از «خدا» پسر می‌خواست از طرفی هم نمی‌خواست عیالش این همه اذیت شود. نیت کرد و رفت کربلا. از کربلا دست پر برگشت. بچه بعدی سالم بود، پسر هم بود، تازه بعد از آن، چهار تا بچه سالم دیگر هم به خانواده کربلایی احمد اضافه شد. اما عباس، پسر اول چیز دیگری است؛ آن هم اگر «حکایتی شیرین» داشته باشد. کربلایی احمد می‌گفت، به حرم حضرت ابوالفضل (ع) دخیل بستم و زار زده بودم که یاعباس من سلامت بچه‌هایم را از تو می‌خواهم ... پدر این پسر اول را تحفه حضرت عباس (ع) می‌دانست، برای همین هم اسمش را گذاشت «عباس»... فرمان امام خمینی درباره «ترک خدمت سربازی» ارتش که پخش شد، عباس که سرباز ۱۴ ماه خدمت بود، از پادگان فرار کرد و قاطی تظاهرات و تجمعات مردم شد. به کاشان که نمی‌توانست برگردد چون در یک شهر کوچک سریع شناسایی و دستگیر می‌شد... چند ماه باقی مانده را در تهران سر کرد. خواهرش ساکن پایتخت بود و او زیاد غریبی نمی‌کرد. انقلاب که پیروز شد برگشت سر خانه و زندگی پدرش...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

کریمی  
عباس

سنگین کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه





سال نمای زندگی شهید عباس کریمی قهرودی

فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص)

۱۳۳۶؛ ولادت در قهرود قمصر

۱۳۵۲؛ عزیمت به تهران برای تحصیل دوره دبیرستان در دبیرستان دارالفنون

۱۳۵۴؛ بازگشت به کاشان به سال آخر دبیرستان

۱۳۵۵؛ اخذ مدرک دیپلم در رشته نساجی

۱۳۵۵؛ اعزام به خدمت سربازی در پادگان عباس آباد تهران و پخش اعلامیه امام خمینی (ره) در بین سربازان

۱۳۵۷؛ فرار از خدمت سربازی به دستور امام خمینی (ره)

۱۳۵۷؛ (بهمن) عضویت در نیروهای انتظامی کمیته استقبال از امام خمینی (ره)

۱۳۵۸؛ عضویت در سپاه کاشان و اشتغال در بخش اطلاعات

۱۳۵۸؛ (بهار) اعزام به قم در قالب گروه ۲۰ نفره برای حفاظت از امام خمینی (ره) در قم

۱۳۵۸؛ عزیمت به گنبد کاووس و ترکمن صحرا برای خاموش کردن فتنه ضد انقلاب

۱۳۵۸؛ اعزام به ایران شهر برای مبارزه با خان های شورشی و تبه کاران مسلح در سمت اطلاعات و طراحی عملیات

۱۳۵۹؛ (تابستان) اعزام به کردستان و اشتغال به خدمت در بخش اطلاعات و عملیات سپاه پیران شهر

۱۳۶۰؛ انتقال به همراه حاج احمد متوسلیان به جبهه های جنوب و قبول سمت اطلاعات و عملیات تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)

۱۳۶۱؛ (دوم فروردین) جراحی ز ناحیه پا و بستری شدن به مدت ۲ ماه

۱۳۶۱؛ (۲۱ مهر) ازدواج

۱۳۶۱؛ (مهر) شرکت در عملیات مسلم بن عقیل با وجود جراحی

۱۳۶۱؛ (بهمن) شرکت در عملیات والفجر مقدماتی با سمت مسئول اطلاعات سپاه ۱۱ قدر

۱۳۶۲؛ انتصاب به مسئولیت فرماندهی تیپ سوم سلمان از لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص)

۱۳۶۲؛ (اواخر اسفند) انتصاب به فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) پس از شهادت شهید محمد ابراهیم همت در عملیات خیبر

۱۳۶۳؛ ولادت اولین فرزندش داود در دزفول

۱۳۶۳؛ (۲۴ اسفند) شهادت در عملیات بدر در شرق دجله و شمال القرنه بر اثر اصابت ترکش به سرش



# شہید عباس کریمی

کتاب شہید عباس کریمی - ناصر کاوہ



خاطراتی از شهید حاج عباس کریمی  
ویژگیها و صفات شهید

انس ویژه‌ای با قرآن داشت. روزانه حتماً آیاتی از کلام الله مجید را تلاوت می‌کرد. به تعقیبات نماز اهمیت می‌داد. همواره با وضو بود. در مجالس دعا، عموماً حالاتش دگرگون می‌شد. به ائمه طاهرین (ع) عشق می‌ورزید و از محبین و دلسوختگان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود.

رفتار، گفتار و برخوردهای شهید در خانواده، اجتماع و سپاه حاکی از آن بود که او سعی می‌کرد برنامه‌های تربیتی اسلام را در هر جا که حضور دارد به مورد اجرا بگذارد. بشدت از غیبت دوری می‌کرد و اگر کوچکترین سخن و شکایتی از کسی می‌شد، اظهار ناراحتی می‌کرد و نمی‌گذاشت صحبت او ادامه یابد.

در مقابل مؤمنین متواضع و فروتن بود. به کودکان احترام می‌گذاشت. هر وقت به آنها اشاره می‌کرد می‌گفت: «اینها مردان آینده هستند، دلیر مردان جبهه‌اند و ...»

ویژگیهای بارز اخلاقی، از او شخصیتی ساخته بود که ناخودآگاه دیگران را مجذوب خود می‌ساخت. همسر محترمه شهید در این باره می‌گوید:

از رفتار، نشست و برخاست و نیز صحبتها و برخوردهای شهید احساس عجیبی به انسان دست می‌داد. هنگامی که من با ایشان روبرو می‌شدم بی اختیار خود را ملزم به رعایت ادب و احترام در مقابل او می‌دیدم.

حاج عباس در اثر استمرار بخشیدن به برنامه‌های تربیتی اسلام برای نیل به مقام و مرتبه انقطاع الی الله تلاش می‌کرد و هیچ نوع علاقه و میلی که معارض با حب الهی و رضا و خشنودی او باشد در وجودش باقی نمانده بود.

## اخلاق فرماندهی

با توجه به ضرورت انقلاب اسلامی در داشتن الگو و معیار خاص در چارچوب اسلام، یک نوع اعمال فرماندهی در جریان جنگ عراق علیه ایران اسلامی، براساس تعالیم مکتب و رهنمودهای امام عظیم الشان (ره) تجلی پیدا کرد، که با فرماندهی مرسوم در سازمانهای نظامی مغایرت داشت؛ فرماندهی براساس پیوندها و اعتقادات قلبی به جای امر و نهی بی روح و انجام دستورات و فرامین از روی تعبد و عشق و اعتقاد، به جای اطاعت چشم و گوش بسته و عاری از روح و عشق.

در این نوع فرماندهی اگر فرمانده خود را موظف بداند که در مورد مسائل مختلف با همکاران مشورت کند، آراء و نظرات آنها را بشنود و بعد تصمیم بگیرد، در نتیجه، همه با جان و دل می پذیرند و به وظیفه و تکلیفشان عمل می نمایند و همه تسلیم دستورات و اوامر الهی می شوند. در این دیدگاه، اطاعت از فرمانده، اطاعت از خداست و تخلف از او خلاف شرع است.

شیوه های فراوان در فرماندهان سپاه در سیره شهید تبلور یافته، الگوی روشن این گونه فرماندهی است، شهید کریمی نیز با الهام از این شیوه الهی مانند سایر سرداران غیور جبهه اسلام، با صلابت و استواری، رزمندگان را در جهت عقب زدن و تعقیب قوای مضمحل دشمن هدایت می کرد و لحظه ای از این امر مهم غفلت نداشت.

در برابر مشکلات، خونسردی خود را حفظ می کرد و در انجام هر کاری توکلش به خدا بود. با آرامش خاطر و امیدواری کامل به نتیجه اقداماتش، وارد عمل می شد. صبر و استقامت با او عجین بود و وجودش در بین سربازان امام زمان (عج) مایه دلگرمی و حرکت بود. با بسیجی ها مانوس و صمیمی بود و به آنها عشق می ورزید. در کنار آنها بر روی خاک می نشست، با آنها غذا می خورد، به درد دل آنها گوش می داد، آنها را راهنمایی می کرد و تا آنجا که از دستش بر می آمد مشکل آنان را حل و فصل می کرد و ارتباط و سرکشی از خانواده شهدا توسط او زبانه زد همگان بود.



شهید حاج عباس کریمی

شهید کسی است که حقیقت و هدف الهی را درک کرد و برای حقیقت پایداری کرد و جان داد. شهادت در اسلام نه مرگی است که دشمن به مجاهد تحمیل می کند بلکه انتخابی است که وی با تمام آگاهی و شعور و شناختش به آن دست می یازد. «و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللّٰه اموات احیاء ولکن لا تشعرون» و آن کسی که در راه خدا کشته شده مرده نیندازید بلکه او زنده ابدی است ولیکن همه شما این

حقیقت را در نخواهید یافت. (بقره ۱۵۴)



محمد رسول الله

عبد کریم  
شہید  
وزیر

کتاب شہید عباس کریمی۔ ناصر کاوہ

«قهرود» يك روستاست از توابع كاشان. در اين روستا كشاورزي بود به نام «احمد» كه او هم يك زن و يك دختر شيرخواره توي خانه اش داشت. زن احمد بدزا بود، يعني هر چه بچه دنيا مي آورد سقط مي شدند، اين دختر كوچولو هم خدائي سالم مانده بود. «احمد» از خدا پسر مي خواست از طرفي هم نمي خواست عيالش اين همه اذيت شود. نيت كرد و رفت «كربلا». سال ۱۳۳۶ كربلا رفتن مثل امروز نبود، واقعا خون مي خواست؛ البته خون دل. دست پيرگشت. بچه بعدي سالم بود، پسر هم بود، تازه بعد از آن، چهار تا بچه سالم ديگر هم به خانواده كربلايي احمد اضافه شد. اما پسر اول چيز ديگري است؛ آن هم اگر چنين حكايي داشته باشد:

كربلايي احمد مي گفت به حرم حضرت ابوالفضل دخيلى بستم و زار زده بودم كه يا قمر بني هاشم من سلامت بچه هايم را از تو مي خواهم. خلاصه اينكه كربلايي احمد اين پسر اول را تحفه حضرت عباس مي دانست، براي همين هم اسمش را گذاشت «عباس».

كودكي عباس مثل همه بچه هاي روستايي در خانه و مدرسه و سر زمين كشاورزي گذشت. عباس يك پسر بچه ساده و سبكيار و پا برهنه بود كه در كوچه هاي خاكي قهرود، پشتك و وارو مي زد و شلنگ تخته مي انداخت. البته زياد شيطان نبود، ظاهرا از همان اول هم مظلوميتش بر شلوغ بازي هايش مي چرييد. اما زبل بود. مدرسه هم كه رفت درسش بد نبود، حداقلش آن قدري درس خوان بود كه پاي آقا جان و عزيزش را به مدرسه يا پاي معلم را به خانه باز نكند. براي دوران دبيرانه هم راهي تهران شد. بي خبرم كه يك بچه ساده شهرستاني چطور آن روزها را در تهران سر كرد اما به هر حال تا ششم يا هفتم را در مدرسه «دارالفنون» خواند، بعدش هم به كاشان برگشت و در هنرستان نساجي مشغول تحصيل شد و آخر به خوبي و خوشي ديپلمش را گرفت.

فرمان حضرت امام خميني درباره ترك خدمت سربازي ارتش شاهنشاهي كه پخش شد، عباس كه سرباز چهارده ماه خدمت بود، از پادگان جيم شد و رفت قاطي تظاهرات و تجمعات مردم. به كاشان

عملکرد عباس در غائله ايران شهر در مورد جمع آوري اطلاعات و طراحي عمليات سر كوب خوانين شورشي و اشرار مسلح چشم همه را گرفت... يكهو ميديدند كه عباس غيبش زد و همه نگران مي شدند، يك دفعه هم سر و كله اش پيدا ميشد و كلي اطلاعات بكر و دست اول با خودش مي آورد. بالباس محلي مي رفت ميان مردم و مي نشست با آنها گپ زدن. يا ريشش را مي تراشيد و با لباس شخصي به عنوان مسافره سوراخ سنبه هاي شهر سر ك مي كشيد تا ته توي فتنه را درمي آورد... آن موقع بچه هاي سپاه به كد و رمز و به اين تيب كارهاي تخصصي، نا آشنا و در مكالمات با بي سيم درمانده بودند و نمي دانستند چطور عمل كنند، تا طرح و برنامه شان لو نرود كه عباس آمد و پيش نهاد داد با لهجه غليظ قهرودي پشت بي سيم صحبت كنند كه، براي مردم بلوچ كاملا نا آشناست... اين پيش نهاد چنان مؤثر افتاد كه كسي فكرش را هم نمي كرد. مكالمات بي سيم از آن روز بر عهده عباس و يك هم ولايتي اش قرار گرفت و ... مخلص كلام اينكه بلوای بلوچستان هم به همت بچه های سپاه آرام گرفت و پاسداران كاشاني بعد از چهار ماه به شهرشان برگشتند... عباس در سال ۱۳۵۹ داوطلبانه براي مبارزه با ضد انقلاب عازم كردستان شد و پس از مدت كوتاهي، به عنوان «مسئول اطلاعات، عمليات» اين سپاه معرفي شد. از جمله فعاليت هاي او در منطقه، خون رنگ كردستان، انجام شناسايي عمليات و آزادسازي منطقه دزلی و... بود كه توسط نيروهاي تحت امر و با هدايت او صورت گرفت...

كتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر كاوه

كربلايي  
عباس  
شهيد

كتاب شهيد عباس كربلايي - ناصر كاوه

که نمی‌توانست برگردد چون در يك شهر كوچك سریع شناسایی و دستگیر می‌شد. چند ماه باقی مانده را در تهران سر کرد. خواهرش ساکن پایتخت بود و او زیاد غریبی نمی‌کرد. انقلاب که پیروز شد برگشت سرخانه و زندگی پدرش اش. اما عباس دیگر خیلی فرق کرده بود، حتی ظاهرش هم متفاوت از گذشته بود و ریش تازمه سیاه و نرم، صورت آفتاب سوخته و بر و روی جذاب، مردانه و تحسین برانگیز را هم به صفات همیشگی‌اش اضافه کرده بود و در اعمال و رفتارش هم دیگر آن آرامش قبلی به چشم نمی‌خورد و مادر حیران مانده بود که چطور عباسش در عرض چند ماه این طور عوض شده است. همه می‌گفتند: ماشاء الله پسر کربلایی احمد یلی شده ...

همان طور که ذکر شد چند ماه اول انقلاب برای عباس مثل بقیه جوان‌های سر تا پا انرژی شده کشور، به پاسداری از انقلاب گذشت، شده بود مصداق  $E=MC^2$ ؛ از گشت زنی در خیابان‌ها و تعقیب ضد انقلابیون و طاغوتیان فراری تا کار با داس در مزارع. سپاه کاشان خیلی زود سامان گرفت. خرداد ماه ۵۸ که نطفه سپاه کاشان بسته شد، عباس هم از قافله عقب نماند و همان دور اول رفت و اسمش را نوشت. در گزینش قبول شد و چون خدمت سربازی هم رفته بود به عنوان يك نیروی موثر و فعال در کارهای آموزش نظامی جای پایش را پیدا کرد.

آن روزها هر کس که وارد سپاه می‌شد، اگر آموزش نظامی دیده بود یا سابقه مبارزات مسلحانه داشت خیلی زود تا حد فرماندهی تیم یا گروهان یا گردان بالا می‌آمد، اما عباس به دلیل روحیات خاصش کمتر جلوی دید بود و بی‌سرو صدایی او هم مزید بر علت می‌شد تا زیاد سر زبان‌ها نیفتد و چشمگیر نشود. بیشتر به کارهای فردی و تکی (و احتمالاً یواشکی) علاقه نشان می‌داد و در این زمینه خیلی هم مستعد بود.

در ابتدای امر هم کسی از قیافه او نمی‌توانست متوجه درونیات و تفکراتش بشود. همان طور که ذکر شد انقلاب عباس را سراپا حرکت و خروش کرده بود ولی بی‌های و هوایی و آرامش روحی او کماکان باقی بود.

شهید عباس کریمی، یک نظامی تمام عیار بود که شنیدن اسمش، لرزه بر اندام افسران عراق می‌انداخت... بعضی از آنها وقتی اسیر می‌شدند، خیلی دوست داشتند این فرمانده (از نگاه خودشان) اعجوبه و خشن را ببینند، و می‌دیدند... این دیدار کافی بود فقط چند دقیقه باشد... همین چند دقیقه نگاه آنها را به کلی عوض می‌کرد... هر کسی که برای یک بار هم حاج عباس کریمی را دیده باشد، به مهربانی و سعه صدر او شهادت می‌دهد، حتی برخی از عناصر کلیدی ضد انقلاب به این خصوصیت اعتراف کرده اند، همان‌هایی که حاج عباس با مدد گرفتن از نیروی ایمان و شجاعت خودش آنها را به آغوش ایران و اسلام باز گردانده بود... پیکر غرق در خون حاج عباس، زمانی به تهران منتقل شد که تنها چند روز از اولین سالگرد شهادت فرمانده پیشین لشکر محمد رسول الله (ص) یعنی، حاج محمد ابراهیم همت

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه  
خاطره ای از فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)،  
سردار سرتیپ پاسدار، شهید حاج عباس کریمی

کریمی - ناصر کاوه

کتاب شهید عباس کریمی

# کتاب شهید



## فرماندهان شهید

فرماندهان و سرلشگران تهران شجاعانه تا آخرین نفس دوشادوش دیگر رزمندگان جنگیدند و به آرزوی دیرینه‌شان که شهادت بود، رسیدند ... سردارانی چون حاج احمد متوسلیان، شهید محمد ابراهیم همت، شهید رضا چراغی، شهید عباس کریمی و امیر سرلشگر شهید حسن آبشناسان! وقتی فرماندهی لشکر شهید می‌شود یعنی او هم در معرکه‌ی جهاد در صف اول نبرد در کنار یارانش شجاعانه جنگیده است ...

کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه





کمی بعد از ورودش به سپاه، طی ماموریتی، یک گروه بیست نفره از سپاه کاشان به فرماندهی شهید «علی معمار» برای حفاظت از بیت حضرت امام عازم قم شد. آن روزها غائله «حزب خلق مسلمان» در قم اوضاع بدی را حاکم کرده و حفظ امنیت بیت حضرت امام دارای اهمیت ویژه‌ای بود. با خاموشی آتش این فتنه، تیم اعزامی از سپاه کاشان به شهر خود بازگشت. غائله بعدی که کار دست انقلاب داد، غائله ترکمن صحرا بود. خبری از اینکه بچه‌های سپاه کاشان یا عباس کریمی در سرکوب این بلوا شرکت داشته‌اند یا نه، در دست نداریم اما پس از این ماجرا، ضدانقلاب در سیستان و بلوچستان هم علم شلوغ بازی بلند کرد و شهرستان «ایران شهر» هم شد مرکز این فتنه و دوباره گروهی از سپاه کاشان جمع شدند و رفتند «ایران شهر» عباس در این مرحله بود که گل کرد.

عملکرد او در غائله ایران شهر در مورد جمع آوری اطلاعات و طراحی عملیات برای سرکوب خوانین شورشی و اشراک مسلح، چشم همه را گرفت. یکهو می‌دیدند که عباس غیث زد و همه نگران می‌شدند، یک دفعه هم سرو کله اش پیدا می‌شد و کلی اطلاعات بکرو دست اول با خودش می‌آورد. لباس محلی می‌پوشید و می‌رفت میان مردم و می‌نشست با آنها گپ زدن یا ریشش را می‌تراشید و با لباس شخصی به عنوان مسافر به سوراخ سنبه‌های شهر سرک می‌کشید و با موشکافی، ته و توی فتنه را درمی‌آورد. آن موقع بچه‌های سپاه به کد و رمز و به این تیپ کارهای تخصصی، نا آشنا و در مکالمات با بی‌سیم درمانده بودند و نمی‌دانستند چطور عمل کنند تا طرح و برنامه‌شان لو نرود که عباس آمد و پیشنهاد داد با لهجه غلیظ قهرودی پشت بی‌سیم صحبت کنند که برای مردم بلوچ کاملاً نا آشناست.

این پیشنهاد چنان مؤثر افتاد که کسی فکرش را هم نمی‌کرد. مکالمات بی‌سیم از آن روز بر عهده عباس و یک هم ولایتی‌اش قرار گرفت و انقدر هم این کار را با تبحر و تسلط انجام دادند که همه بچه‌های سپاه حال می‌کردند و می‌نشستند کنار بی‌سیم تا عملیات مخابراتی عباس و هم ولایتی‌اش را بشنوند. مخلص کلام اینکه بلوای



# [ شهید عباس کریمی ]



شهادت

۲۴ اسفند ۱۳۶۳ |  
شرق دجله |



عباس کریمی در حالی که آخرین دستور ابلاغی از جانب قرارگاه را در عملیات بدر اجرا می کرد بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شهادت رسید.



ولادت

۱۳۳۶ |  
قهرود، کاشان |



تحصیلات فعالیتها

رشد و تربیت در محیط ساده روستا و در خانواده مذهبی

عزیمت به تهران پس از پایان تحصیلات ابتدایی

بازگشت به کاشان در سال سوم دبیرستان و اخذ دیپلم در رشته نساجی

فعالیت علیه رژیم پهلوی و ارتباط با دوستان روحانی مبارز جهت پخش اعلامیه و نوارهای سخنرانی امام (ره) ضمن گذراندن دوران سربازی در پادگان عباس آباد

عضویت در کمیته استقبال از حضرت امام (ره) و بر عهده گیری مسئولیت حفاظت و حرارت از ایشان

عضویت در سپاه پاسداران در سال ۱۳۵۸، حفاظت از بیت امام (ره) و فعالیت در راه اندازی سپاه کاشان

عزیمت به کردستان جهت کنترل غانله و بر عهده گیری مسئولیت اطلاعات و عملیات سپاه منطقه

اعزام به جبهه جنوب پس از تشکیل گیری لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و تصدی مسئولیت اطلاعات- عملیات لشکر

عزیمت به سوریه و لبنان همزمان با اوج گیری حملات رژیم صهیونیستی در سال ۱۳۶۱

اتصاف به فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) پس از شهادت حاج همت در اسفند ۲ ۱۳۶۱

کربلایی احمد راهی حرم مولایش حضرت عباس (س) شد تا آرزوی خود را آنجا بازگو کند... به حرم که رسید، دخیل بست تا فرزند دیگری از خدا برایش بخواهد... به دلش برات شد که خدا حاجتش را خواهد داد... پس از مدتی همسرش باردار شد... بچه به دنیا آمد، پسر بود و سالم... نام عباس را برایش برگزیدند...

برگرفته از خاطرات پدر شهید

بلوچستان هم به همت بچه های سپاه آرام گرفت و پاسداران کاشانی بعد از چهار ماه به شهرشان برگشتند. تنور انقلاب هرروز عباس را پخته تر می کرد و روح پسر ساده و بی آرایش کربلایی احمد روز به روز قد می کشید، آنقدر بزرگ که دیگر در جثه نحیفش نمی گنجید.

یکی از سران ضدانقلاب به نام «محمود آشتیانی» با عباس تماس گرفته بود که می خواهم با تو مذاکره کنم. یک جایی را هم برای مذاکره مشخص کرده بود. عباس به همراه بنده خدایی به نام «حمید» عازم محل قرار شده و آنجا از ماشین که پیاده می شوند معلوم می شد که «آشتیانی» راهنمایی فرستاده تا آنها را به محل استقرار او ببرد. همراه عباس بند دلش پاره می شود که عباس! به خدا توطئه است. اینها می خواهند بگیرند ما را. عباس می گوید: نترس برادر! با من بیا، غلط می کنند دست از پا خطا کنند. بقیه ماجرا از بیان «حمید» خواندنی است:

آقا این راهنما همین طوری ما را جلو می برد و می پیچاند. یقین داشتم که کارمان تمام است. روزها فقط تا شعاع سه کیلومتری دور شهر، امنیت نسبی برقرار بود و برای رفتن به دورتر باید با ستون و تأمین می رفتیم. حالا عباس چهل پنجاه کیلومتر از شهر دور شده بود. آن هم تنها، تنها که نه، من هم بودم ولی مگر فرقی هم می کرد! بالاخره به یک ده رسیدیم. هرچی گیر دادم به عباس که بیا از اینجا برگردیم. دلیلی ندارد که اینها ما را اسیر نکنند یا نکشند، عباس محکم می گفت: من باید با این مردک صحبت کنم. تو نمی آیی، نیا. راستش اگر می توانستم برمی گشتم، ولی دیگر جسارت تنها برگشتن رانداشتم. رسیدیم به خانه ای که محل استقرار «آشتیانی» بود. روی تمام پشت بامها و پشت همه درها و پنجره ها دموکرات های سبیل کلفت و کلاش به دست زل زده بودند به ما. شاید هاج و واج بودند که این دو تا دیگر چه خل هایی هستند. آنجا بود که صمیمانه و با اطمینان فاتحه خودم و عباس را خواندم. اما عباس انگار نه انگار. به قدری خونسرد و بی خیال بود که شک کردم نکند با حاج محمد هماهنگ کرده که الان بریزند این ده را بگیرند. قلبم مثل گنجشک می زد. ما نیروی اطلاعاتی بودیم و اگر زیر شکنجه می رفتیم

حرف‌های زیادی برای گفتن به برادران ضدانقلاب داشتیم. جلوی آشتیانی که نشستیم او شروع به صحبت کرد که ما می‌خواهیم با شما به توافقاتی برسیم، تا...

عباس نگذاشت حرف او تمام شود و خیلی محکم و با جسارت گفت: ببین کاک! شما و ما هیچ مذاکره‌ای نداریم. شما باید بدون قید و شرط اسلحه را زمین بگذارید و تسلیم بشوید.

دلم هری ریخت پایین. اگر ذره‌ای هم به نجاتمان امید داشتیم، بر باد رفت. منتظر بودم که فی المجلس سوراخ سوراخمان کنند. حق هم داشتند. عباس آنچنان از موضع قدرت آنها را تهدید می‌کرد که انگار لشکر «سلم و تور» پشت سرش هستند.

با کمال تعجب دیدم محمود آشتیانی عکس‌العملی نشان نداد و دوباره خواست باب مذاکره را باز کند ولی این بار هم عباس با تحکم و ابهت خاصی حرف از تسلیم بی‌قید و شرط زد. هرچه محمود آشتیانی گفت عباس از حرف خودش کوتاه نیامد. گفت تضمینی نمی‌دهم، اگر کاری نکرده باشید امنیت دارید.

صحبت‌شان که تمام شد مطمئن بودم که همانجا سرمان را گوش تا گوش می‌برند. ولی طوری نشد و راهنما دوباره ما را به ماشین رساند. تا زمانی که با ماشین وارد سپاه مریوان نشدیم منتظر بودم که یک جوری دخلمان بیاید و در دل عباس را لعن و نفرین می‌کردم که این دیگر چه جور مذاکره‌ای است.

چند روز بعد که آشتیانی و پنجاه شصت نفر از مزدورهایش آمدند و تسلیم شدند نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورم. تسلیم آنها ضربه خیلی بدی به حزب دموکرات می‌زد. خصوصاً اینکه در تلویزیون مریوان هم حرف زدند و ابراز توبه کردند و به افشای جنایت‌های حزب دموکرات پرداختند. عباس به تنهایی این دارو دسته قلچماق و یاغی را به زانو درآورده بود.



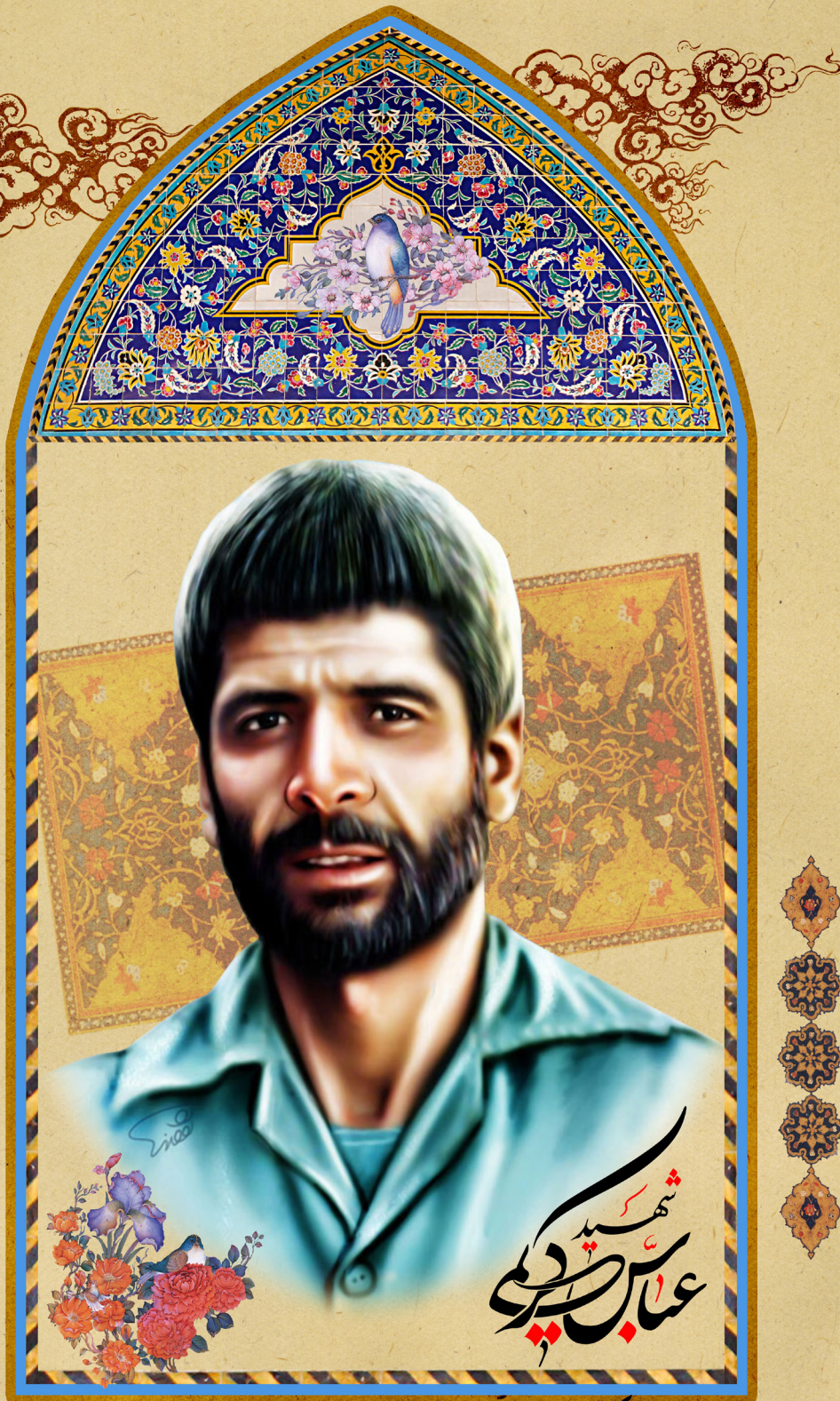
اصلا تاکتیک عباس در واحد اطلاعات و عملیات، ملاقات با سران گروهک‌ها بود و بیشتر وقتش صرف رفت و آمد میان آنها می‌شد. غالباً هم تنها می‌رفت و بدون اسلحه. مثلاً یک گردن کلفتی به اسم «علی مریوان» دارو دسته مسلح سی - چهل نفری راه انداخته بود. عباس تصمیم گرفت که «علی مریوان» را وادار به تسلیم کند. اراده کرد و رفت پیش شان.

امیدوار نبودیم زنده برگردد، جلویش را هم نمی‌توانستیم بگیریم. تصمیم که می‌گرفت دیگر تمام بود. هرچه می‌گفتیم بابا! اینها که آدم نیستند، می‌روی، سرت را برایمان می‌فرستند، عین خیالش نبود. مدتی با آنها رفت و آمد می‌کرد، با آ)ها غذا می‌خورد، حتی کنارشان می‌خوابید! اینها عباس را می‌شناختند که کیست و چه کاره است ولی بهش «تو» نمی‌گفتند.

بالاخره «علی مریوان» و دارو دسته‌اش داوطلبانه تسلیم شدند. دفترچه خاطره علی مریوان که دست بچه‌ها افتاد دیدند یک جا درباره عباس نوشته: «چند بار تصمیم گرفتم او را از بین ببرم، ولی دیدم این کانا جوانمردانه‌ای است. عباس بدون اسلحه و آدم می‌آید. این‌ها همه حسن نیت او را نشان می‌دهد. کار درستی نیست که به او صدمه بزنم...».

«عثمان فرشته» هم از کرده‌های ضدانقلابی بود که تحت تاثیر عباس تسلیم شد و اتفاقاً خودش از مریدهای حاج احمد شد و بالاخره هم در جنگ با ضدانقلاب به شهادت رسید و سپاه، تشییع جنازه باشکوهی برایش ترتیب داد.

بعضی از این آدم‌ها هم تسلیم نمی‌شدند اما تحت نفوذ عباس بودند. یک بار در جاده با گروه ضدانقلاب «صالح‌صور» برخورد کردیم. دیدیم کاری با ما ندارند. پرس و جو که کردیم گفتند: «کاک عباس گفته که با شما کاری نداشته باشیم، و الا جان به در می‌برید.» بعضی از اینها هم مثل «عبدالله دارابی» زیر بار عباس نمی‌رفتند ولی منطقه را ترک می‌کردند تا یک وقت رو در روی او قرار نگیرند.



عبدالله دارابی بعد از مذاکره با عباس، مریوان را ول کرد و با دارو دسته‌اش رفت سردهشت. واقعا عجیب بود. این بچه شهرستانی کم حرف که همه را با پسوند «جان» صدا می‌کرد و آن قدر دوست داشتني و ناز به نظر می‌رسید، چنان تصرفی در روح و جان دشمن ایجاد می‌کرد که کمتر در برابرش مقاومت می‌کردند. حاج احمد هم به او اطمینان کامل داشت و خیلی هم دوستش می‌داشت. عجب از پسر کربلایی احمد ...

مریوان در زمان فرماندهی حاج احمد معروف بود به «قم کردستان». دلیلش هم همین توبه کردن‌های کله‌گنده‌های ضدانقلاب با نفس گرم بچه‌های سپاه مریوان بود.

حاج احمد واقعا از تبحر عباس کیف می‌کرد. او با وجود وسواس عجیبی که نسبت به مسایل اطلاعاتی داشت تقریبا در بست حرف‌های عباس را قبول می‌کرد و کمتر به او ایراد می‌گرفت. اتفاق افتاده بود که کسی می‌آمد و اخباری راجع به تحرکات ضدانقلاب می‌داد، و عباس همه آنها را رد می‌کرد و آمار و ارقام متفاوتی را می‌گفت.

وقتی می‌پرسیدند تو از کجا می‌دانی، می‌گفت: من خودم دیشب پیش آنها بودم. حاج احمد می‌گفت:

«روى اطلاعات برادر عباس باید صد در صد حساب و برنامه‌ریزی کرد.» سپاه مریوان حقیقتا برای عباس دانشگاهی بود که با بهترین نمره از آن فارغ التحصیل شد. در آن زمان «مریوان»، امن‌ترین نقطه کردستان بود و هر آدم ساده‌ای هم می‌داند که برقراری امنیت جز با عملیات اطلاعاتی قوی و مستمر ممکن نیست.

عملیات محمد رسول الله (ص)، اولین عملیات برون مرزی بزرگی بود که بچه‌های سپاه مریوان در آن نقش داشتند. طراحی عملیات کار حاج احمد و حاج همت بود.





شهید  
عباس کریمی



کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه

قرار شد يك اكيپ اطلاعاتي ویژه، براي شناسايي سنگرها، خطوط مقدم و در صورت امکان مناطق عمقي و عقبه دشمن، تشكيل شود. مسئوليت سرپرستي اين اكيپ بي برو برگرد بر شانه عباس کریمی بود. اين ماموريت نيز با مهارت هاي ویژه او به خوبي به انجام رسيد.

انجام عمليات محمد رسول الله (ص) جرقه اي بود براي تشكيل يك نيروي زبده نظامي که «تيپ موقت ۲۷ محمد رسول الله ص»، نام گرفت و بعدها به لشکر خط شکن سپاه پاسداران در طول دفاع مقدس تبديل شد.

کادر اصلي اين تيپ که حول محور فرماندهي احم متوسليان شل گرفت، به جز «محمود شهبازي» جانشين فرماندهي»، همگي از برو بچه هاي سپاه مريوان بودند و طبق معمول حاج احمد براي واحد اطلاعات و عمليات تيپ هيچ کس را جز عباس کریمی در نظر نگرفت.

به اين ترتيب نطفه لشکر پياده مکانيزه ۲۷ محمد رسول الله ص در بهمن سال ۱۳۶۰ بسته د و اعضاي مرکزي اين تيپ پس از خداحافظي از مريوان - شهري که ماه ها در آن به مجاهده پرداخته بودند - عازم جبهه هاي جنوب شدند تا اين بار سينه به سينه صدام علفي بایستند. دو کوهه، ميقات احمد و شاگردانش بود و جبهه هاي جنوب، سکوي پرواز آنها.

اولين عمليات تيپ محمد رسول الله «صلوات الله عليه» فتح المبين بود. اين عمليات يك ويژگي دارد که بايد در تاريخ ايران ثبت شود؛ آن هم تصرف توپخانه سپاه عراق بدون شليک حتي يك گلوله است. عمليات شناسايي اين توپخانه که مستلزم نفوذ در دل دشمن و رفتن به عقبه آنها بود،

طبعاً برعهده واحد اطلاعات و عمليات قرار مي گرفت. عباس هم که کشته مرده اين کارها بود. نتيجه کار هم انقدر درخشان بود که چشم همه را خيره کرد، و بيشتراز همه چشم صدام را...

# بِسْمِ رَبِّ الشَّهِدَا



شهادت برای من یک فیض بزرگی است من لیاقت یک شهید را ندارم  
و امیدوارم که آنها که قبل و بعد از من به درجه شهادت نائل آمده‌اند  
من را در آن دنیا شفاعت نمایند.

شهید عباس کریمی قهرودی

بِسْمِ رَبِّ الشَّهِدَا

البته عباس در این عملیات از الطاف بعضی‌ها بی‌نصیب نماند و پایش تیر خورد و قلمش حسابی خرد و خاکشیر شد و ماندنش بیهوده. افقی فرستادنش کاشان. عباس تا آخر عمر اسیر این زخم ماند.

این جملات را داخل سررسید شخصی عباس و به خط خودش خواندم: «خصوصیات يك فرمانده به این شرح است: سلامتی جسم و فزونی علم، مشورت با نیروها، سعه صدر و نداشتن حس انتقام، برخورد با افراد تحت فرماندهی از راه ارشاد و موعظه، در کنار همه تاکتیک‌ها، از همه مهم‌تر، فاصله نگرفتن از خداست. فرمانده‌ای که ابتکار عمل نداشته باشد، تسلیم است. ابتکار عمل، سلاح برنده مومن است.»

برگرفته از نوشته «اصلاً تو می‌دانی حاج عباس کیست؟»

وقتی که عباس شهید شد، مسئولیت انتقال اسباب منزل و خانواده وی به شهرشان را برعهده داشتم. کل اسباب زندگی کریمی، به‌عنوان فرمانده لشکر، نصف یک وانت هم نمی‌شد و فقط اسباب اولیه زندگی را داشتند و اهل تجمل‌گرایی نبودند. مردان خدا، کم‌هزینه هستند و پرکار. عباس نیز اینگونه بود.

«قاسم صادقی» از رزمندگان دوران دفاع مقدس که مدتی با شهید عباس کریمی در ارتباط بود، در باره شهید می‌گوید: آشنایی من با عباس به سال ۱۳۶۲ برمی‌گردد.

زمانی که حاج همت، فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) و کریمی، فرمانده تیپ سلمان این لشکر بود، من در جلساتی که عباس کریمی برگزار می‌کرد، با او آشنا شدم. از خصوصیات بارز او، می‌توانم به خاکی و صمیمی بودن او با همه اشاره کنم. عباس همیشه با زیردستان، پدرانۀ رفتار می‌کرد و می‌گفت من فرمانده لشکر هستم و باید خواسته‌های نیروهایم را تأمین کنم؛ لذا در جمع رزمندگان با گوش جان به حرف‌های شان گوش می‌داد و سعی می‌کرد مشکلات و کمبودهای بسیجیان را رفع کند و اگر نمی‌توانست، از آن‌ها دلجویی می‌کرد. به‌خاطر این نوع رفتارهایش بود که در بین فرماندهان از محبوبیت‌های بیشتری برخوردار بود و همیشه انتقادهای سازنده‌ای را با بالادستی‌های خود مطرح می‌کرد

زمانی که پیکر شهید کریمی را از معراج شهدا تحویل گرفتیم، در حال حرکت به اهواز بودیم که در مسیر آقای آهنگران و حاج انصاریان را دیدیم. وقتی خبر شهادت شهید کریمی را دادیم، از اینکه نمی‌توانستند در مراسم تشییع شرکت کنند و ثواب آن را از دست می‌دادند، بسیار ناراحت شدند و در آنجا برای آخرین بار درب تابوت را باز و شهید را زیارت کردند و آهنگران هم نوحه‌ای خواند و بچه‌ها سینه‌زنی کردند.

شهید «محمد عبادیان» مسئول تدارکات لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) در مصاحبه‌ای که پیش از شهادت انجام داده است، به‌خوبی به خصوصیات شهید کریمی اشاره کرده است که در ادامه می‌خوانید: در رابطه با شهید عباس کریمی، این دریادل بی‌نام و نشان، این فرمانده مظلوم لشکر، این فرمانده بی‌ریا و بی‌تکبر لشکر، مخلصانه از زمان درگیری‌های کردستان در جبهه‌های جنگ با بدنی زخمی حضور داشت.

عملیاتی نبود که وی سهمی از مجروحیت نداشته باشد (چه ترکش‌های ریز و چه درشت، همیشه همراهش بود). خاطرات بسیار شیرینی از این شهید بزرگوار در جبهه‌های جنگ دارم. به‌خصوص در محور والفجر ۴ در پنجویین عراق که این بزرگوار با یک روحیه بسیار عالی و بزرگی مشغول هدایت عملیات بود. بنده با بی‌سیم با وی در ارتباط بودم؛ در عین حال که دشمن پاتک کرده بود و وضعیت خط، یک مقداری ناجور بود.

وی با روحیه بسیار عالی و با متانت بالایی، تمام برادرها را هدایت کرد و توانست مقابل پاتک سنگین عراق در ارتفاعات ۱۹۰۴ ایستادگی کند و شب بعد هم بتواند دو مرتبه به ارتفاعات دست پیدا کند.

خاطره دیگر بنده درباره تواضع و اخلاص بسیار زیاد این شهید است. قبل از شروع عملیات بدر، با خانواده وی تماس داشتم. خانواده به بنده پیغام داد که هرطور است، به عباس بگویید که یک سری به ما بزنند. در جزیره مجنون خدمت عباس رسیدم و خواهش کردم که





کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه

این کار را انجام دهد. عباس پذیرفت و گفت که الان مادرها، پدرها و همسران زیادی منتظر فرزندان و شوهران خود هستند، اما به خاطر کیلومترها فاصله به آن‌ها دسترسی ندارند.

این دور از اخلاق اسلامی است که من تنها با ۲۵۰ کیلومتر فاصله از خانواده‌ام در شرایط فعلی بروم و به آن‌ها سرکشی کنم. اگر خواست خدا باشد، زنده می‌مانم و می‌روم. اگر نشد، باز هم توکل بر خدا. این صحنه از آن درس‌های انسان‌سازی بود که شهید بزرگوارمان به ما آموخت.

منبع: حماسه و جهاد دفاع‌پرس

صبح روز دوم عملیات بدر، پس از عقب‌نشینی نیروهای لشکر ۲۷، دشمن ساعت ۱۳ با آتش سنگین توپخانه، تانک، بالگرد و هواپیما، پاتک شدیدی را آغاز کرد... این فشار ساعت ۱۴:۳۰ شدت بیشتری گرفت و نیروهای دشمن به آبراه اخلاص نزدیک شدند.

در پی این اقدام نیروهای عراقی، تعدادی از رزمندگان تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند اما برخی دیگر مردد بودند. ساعت ۱۴:۵۰ درحالی‌که فشار دشمن از زمین و هوا ادامه داشت، فرمانده لشکر، عباس کریمی فریاد زد: کجا می‌روید؟!

بایستید و مقاومت کنید. خدا با ماست. بدانید اگر خدا نخواهد کوچک‌ترین آسیبی نخواهید دید. از چه می‌ترسید؟ بیایید مردانه، با ایمانی استوار بمانید و خطی را که با شهادت عده‌ای از هم‌رزمان به دست آمده، حفظ کنید. یا مهدی بگویید و بیایید و از چیزی نترسید.

سخنان حماسی فرمانده لشکر به مقاومت رزمندگان می‌افزود. سرانجام ساعت ۱۷:۲۰ از فشار نیروهای دشمن کاسته شد و آنان تا غروب عقب‌نشینی کردند.

منبع: شیری، حجت، اطلس لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در دوران دفاع مقدس، تهران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۴۰۰، صفحات ۱۶۷، ۱۶۹



### قوٹی کمپوت

یکی از معجزات الهی که منجر به پیروزی عملیات فتح المبین شد آخرین شناسایی شب قبل از عملیات بود. من، حسین قجه‌ای و محسن وزوایی برای یافتن بهترین سیرهدایت گردان به پشت جبهه دشمن و تصرف توپخانه آنها به مأموریت رفتیم.

پس از اتمام کار شناسایی برای استراحت دور هم نشستیم، کمپوتی را باز کردیم و در حالیکه آرام صحبت می‌کردیم مشغول خوردن شدیم و به یکدیگر تأکید می‌کردیم که قوٹی خالی را با خود ببریم تا نشانی از خود به جا گذاشته باشیم.

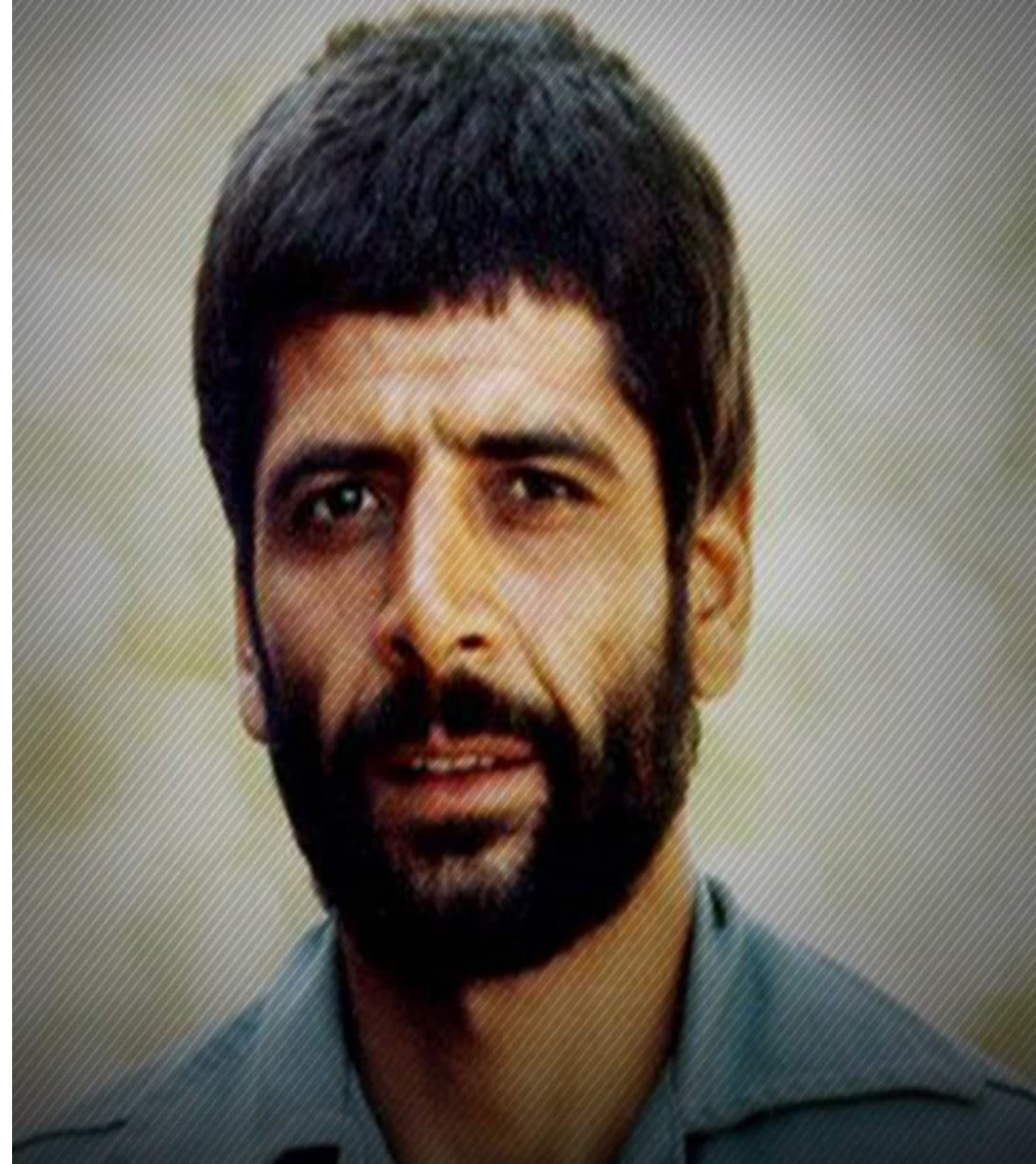
با خوشحالی به مقرر بازگشتیم و پس از ارائه گزارش کار، ناگهان به خاطر آوردیم که غفلت کرده و قوٹی را همانجا گذاشته ایم. دیگر کاری نمی‌توانستیم بکنیم و فقط به خدا توکل کردیم.

اوایل شب بعد، چند ساعتی پس از حرکت گردان، محسن وزوایی با بی سیم اعلام کرد که راه را گم کرده است. همه نگران بودند حتی فرمانده مان حاج احمد متوسلیان به سجده رفته و با گریه به پروردگار التماس می‌کرد.

چند لحظه بعد خبر داده شد که گردان راهش را پیدا کرده و عملیات با رمز فاطمه الزهرا سلام الله علیها آغاز شد. بعدها فهمیدم فرمانده گردان مسیر را از روی همان قوٹی جامانده پیدا کرده است. همیشه می‌گفتم خداوند اینگونه شری را به خیر رقم زد. راوی: خود شهید

### پیوندی با نور قرآن

حاج عباس مدتی که به علت مجروحیت حین عملیات فتح المبین در بیمارستان بستری شد وقت را مغتنم شمرده و در مورد تشکیل خانواده فکر می‌کرد. همسر یکی از دوستان عباس، مرا به او معرفی کرد و این آغاز آشنایی ما، در سال ۱۳۶۱ بود. در جریان خواستگاری احساس همدلی و همفکری کرده به جهت اطمینان استخاره کردم، آیه‌های سوره نور آمد: «اللَّهُ نور السموات والارض» بعد از خرید



شهید حاج عباس کریمی:

هیچ قطره خونی در مقیاس حقیقت، در نزد خدا، از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود، بهتر نیست و من می‌خواهم با این قطره خون

به عشقم که خداست برسم. کتاب شهید کریمی، ص ۳۰



مختصري بر طبق آداب و رسوم در تاريخ ۲۱/۷/۱۳۶۱ دلهایمان با نور قرآن پیوند خورد و عقدهمان جاري گشت. روز بعد از مراسم عقد به گلزار شهدا رفتیم و عباس حلاوت خودش را در این مدت برایم توصیف کرد: «وقتي براي خواستگاري به سراغت آمدم بار سنگيني بر سينه ام حس مي کردم،

با شنیدن نامت (زهرا) آرام شدم، وقتي به درخواستم جواب مثبت دادی، همه درهاي بسته به رویم گشوده شد.»

همه به او سفارش مي کردند که مراسم عروسي را در باشگاه برگزار کند اما او نپذیرفت چون از خانواده شهدا خجالت مي کشید و نمی خواست خود را درگیر مراسم کند. لباس دامادي او نیز همچون سرداران دیگر جامه سبز سپاه بود. مراسم در عین سادگی انجام شد و حاج عباس بعد از ازدواج بلافاصله به منطقه بازگشت.  
راوی : همسر شهید

فرمانده لشکر

حاج عباس رفتار و کردارش با پذیرفتن فرماندهی لشکر تغییر نکرد و او کسی نبود که این القاب را افتخاري بداند به همین خاطر هیچ وقت نخواست عنوان کند که فرمانده لشکر است زیرا بسیجیان را فرماندهان واقعي جنگ مي دانست.

بعد از عملیات خیبر، مشغله اش زیاد شد و دیر به خانه می آمد. او چیزی نمی گفت. من هم نمی پرسیدم تا اینکه يك روز از طرف لشکر تلفن مخصوصی را در خانه ما نصب کردند و گفتند: «این مخصوص فرماندهی است و عباس فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است.»

عباس با اینکه فرمانده لشکر بود حقوق کمی می گرفت. هنگام شهادت میزان حقوقش ۲۹۰۰ تومان بود. اموالي را که در اختیار داشت متعلق به خداوند و تمامی مردم می دانست و معتقد بود که او وظیفه نگرهانی از آنها را بر عهده دارد و اجازه نمی داد بیت المال حتی يك سر سوزن جابجا شود.

راوی : همسر شهید

رمز یا زهرا سلام الله عليها  
برای تولد تنها فرزندمان داوود در خرداد سال ۱۳۶۳ از اندیمشک  
به دزفول آمدم. در طول مسیر حاجی نشان بیمارستان را از مردم  
می‌پرسید، متوجه شدیم که تنها بیمارستان مناسب که مزین به  
نام حضرت زهرا سلام الله عليها بود در همان حوالی است.

وقتی حاجی نام خانم فاطمه زهرا سلام الله عليها را شنید، ذکر نام  
ایشان را آنچنان بیان کرد که فکر کردم اتفاقی افتاده ولی خودش  
به من چنین گفت:

«نام همسرم زهراست، در عملیات فتح‌المبین با رمز یا زهرا سلام الله  
عليها مجروح شده‌ام و اینک تولد فرزندم نیز در بیمارستان حضرت  
زهرا سلام الله عليها است.»

حاج عباس درست می‌گفت زندگی ما با رمز یا زهرا سلام الله عليها  
گره خورده بود. حتی شهادت او هم در عملیات بدر با رمز یا زهرا  
سلام الله عليها بود و پیکرش میهمان ابدی بهشت زهرا سلام الله  
عليها شد. راوی: همسر شهید

بوی برگ حضور  
قبل از عملیات به دیدن عباس رفتم به غیر از او کسی داخل سنگر  
نبود. در حالت چهره‌اش نورانیت زیادی می‌دیدم، اصلاً نمی‌توانستم  
به خودم اجازه دهم که با او شوخی کنم. از لحن صحبت‌هایش دانستم  
که دلش جای دیگری است به او گفتم: «امروز با روزهای دیگر فرق  
داری، حلالم کن. من چیزی می‌بینم که خودت نمی‌بینی، اگر شهید  
شدی مرا هم شفاعت کن.» با هر زحمتی بود از او قول شفاعت  
گرفتم، اما خودش چیزی نمی‌گفت، پرسید: «معلوم نیست امروز چه  
می‌گویی؟! برو زمان دیگری بیا.» ولی آنقدر اصرار که گفت: «اگر کاری  
از دستم برآمد، چشم!» او روزی دیگر با یکی از دوستان به بهشت زهرا  
رفته بود، در آنجا کنار مزار شهید اقارب پرست ایستاد و چند دقیقه‌ای  
به قاب عکس و قبر او خیره شد و همانجا مبهوت ماند. آن موقع  
خیلی معنایش را نفهمیدم تا روزی که او را در همانجا به خاک سپردند  
راوی: یکی از هم‌زمان



نومید مشو که تو را نیز عاشورایی است  
و کربلایی که تشنه خون توست و انتظار  
می‌کشد تا تو زنجیر خاک از پای اراده ات  
بگشایی و از خود و دلبستگی‌هایش هجرت کنی.

فتح خون. شهید سید مرتضی آوینی  
@revayateashorai

از جزیره مجنون تا بهشت زهرا سلام الله عليها در عملیات بدر، حاج عباس پس از سرکشی سنگرهای اطراف، به سنگر دیده بان بازگشت. در يك لحظه با شنیدن صدای مهیبي روی زمین دراز کشیدم خوب دقت کردم تا بدانم گلوله تانک کجا اصابت کرده، خدایا چه می بینم؟!

توی این سنگر حاج عباس بود! او را از سنگر بیرون کشیدم. ترکشی پشت سرش را متلاشی کرده بود اما چشمهایش هنوز نگران بسیجیان بود. او را داخل قایق گذاشته و با سرعت به طرف پست امداد حرکت کردیم. اما دیگر فایده ای نداشت همه چیز تمام شد ...

قایق آرام به طرف اوزژانس حرکت کرد در حالیکه حاج عباس با چهره ای معصوم در زیر پتو آرمیده بود. پیکر خونی و خیس او را داخل آمبولانس گذاشته و به سمت دوکوهه راه افتادیم و به نیت آخرین وداع، پیکر او را دور زمین صبحگاه طواف داده به سمت تهران حرکت کردیم. عباس کریمی روز ۲۳/۱۲/۱۳۶۳ و در سالروز شهادت حاج همت به او پیوست و این تاریخ برای دومین بار در خاطره لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله جاودانه شد.

۲ روز بعد پیکرش در کنار مزار شهید اقارب پرست به خاک سپرده شد و بار دیگر مسافری از جزیره مجنون به بهشت زهرا سلام الله عليها میهمان گشت. راوی: یکی از همزمان

سخن شهید

خودمان را بررسی کنیم، ببینیم کجا بودیم، چه بودیم، از کجا آمده ایم و به کجا می رویم. ما که نیروی این انقلاب هستیم باید برای آن خون بدهیم. خصوصیات يك فرمانده به این شرح است: «سلامتی جسم و فزونی علم، مشورت با نیرو، سعه صدر و نداشتن حس انتقام، برخورد با افراد تحت فرماندهی از راه ارشاد و موعظه در کنار همه تاکتیک ها، از همه مهمتر فاصله نگرفتن از خداست. فرماندهی که ابتکار عمل نداشته باشد تسلیم است. ابتکار عمل سلاح برنده مؤمن است.»



شهید

عباس

کریمی

در زمان جنگ تحمیلی معاونت سیاسی سپاه پاسداران، بخشی را راه اندازی نمود که آن روزها هیچکس فکر نمی کرد که افراد حاضر در آن تاریخ نویسان و تاریخ نگاران جنگ خواهند شد. نام آنها «راوی» بود. افرادی که چند روز قبل از آغاز هر عملیات به یگان عمل کننده اعزام و در کنار فرمانده آن یگان تا لحظه پایانی عملیات حاضر و ناظر همه اعمال آنها بود. ثبت و ضبط آن رویدادهای مهم باعث گردید که پس از پایان جنگ تحمیلی کتاب های زیادی در مورد عملیاتهای مختلف به نگارش در پیاید. آقای مژدهی یکی از آن راویان است که در لشکر محمد رسول الله(ص) روایتگری شهید کریمی در عملیات بدر را به عهده داشته است.

با توجه به فعالیت حضرتعالی در طول سال های دفاع مقدس به عنوان راوی فرماندهان جنگ، لطفا در مورد نحوه آشنایی خودتان با آقای کریمی برایمان توضیحاتی را بفرمایید.

قبل از اینکه حاج عباس فرمانده لشکر بشوند، هدایت کار لشکر در اختیار حاج همت بود. از همان زمان و اگر بخواهم دقیق تر به آن اشاره کنم، قبل از آغاز عملیات خیبر، من به عنوان راوی در لشکر محمدرسول الله(ص) حضور داشتم. به همین دلیل زمانی که در جلسات فرماندهان لشکر به دلیل نوع کارم شرکت می کردم با حاج عباس کریمی آشنا شدم.

با توجه به نوع کار شما که باید حواستان از بقیه افراد بابت ثبت و ضبط اتفاقات بیشتر جمع می بود؛ شخصیت حاج عباس کریمی را چگونه یافتید؟

حاج عباس فردی بسیار منضبط و شجاع بود که بارها خودم شاهد شجاعت او در صحنه های مختلف بودم. او مدتی در زمان فرماندهی همت، مسئول اطلاعات و عملیات لشکر بود. با این حال در تمام شناسایی ها در کنار دیگر نیروهایش حضور پیدا می کرد. با اینکه می توانست این کار را انجام ندهد اما در شناسایی ها حاضر می شد و وقتی تسلط به اطلاعات پیدا می کرد در جلسات متعدد به





فرمانده لشکر و دیگر فرمانده گردانها گزارش کار را ارائه می داد. حاج عباس اتکا خودش در زمینه اطلاعاتی را براساس گزارشاتی که به او می دادند، نمی دانست.

بلکه خودش شخصا وارد عمل می شد و از نزدیک با مناطق عملیاتی آشنا می شد. نکته بارز دیگر که در شخصین او کاملا مشهود بود و دقت زیادی برای فهم آن لازم نداشت، این بود که حاج عباس در عین اینکه منضبط بود، آدم افتاده و متواضعی هم بود.

در این جلسات فرماندهان که شما هم حضور داشتید، پیش می آمد که آقای کریمی در بحث ها شرکت کند و از فعالیت های خود دفاع و یا موضوعات را تشریح نماید؟

کار به این صورت بود که اگر معمولا حاج همت سوالی در مورد یک شناسایی و یا کار اطلاعاتی برایش ایجاد می شد؛ حاج عباس حاضر و دغدغه حاج همت را با پاسخ های کاملی که می داد برطرف می کرد. در اکثر مواقع هم گزارشات حاج عباس از شناسایی ها دقیق و کامل تهیه شده بود و کمتر پیش می آمد که نواقص داشته باشد. به همین دلیل هم حاج همت با دیدن این دقت بالا از حاج عباس در کارهای شناسایی و اطلاعاتی اعتماد خیلی زیاد به او داشت.

بعد از اتمام عملیات خیبر شما در لشکر ماندید؟ کار ما به گونه ای بود که ۱۰ الی ۱۵ روز قبل از آغاز هر عملیاتی به یگان های از پیش تعیین شده که در آن عملیات حضور داشتند اعزام می شدیم. البته در مورد این مدت زمان هم بستگی به خود یگان و نوع عملیات و زمان آن داشت. لذا بعد از اتمام عملیات خیبر ماموریت من در لشکر به اتمام رسید و به تهران بازگشتم و مجددا قبل از عملیات بدر راهی لشکر محمد رسول الله (ص) شدم.

در این یکسال فاصله زمانی که بین این دو عملیات ایجاد شد و با توجه به اینکه حاج عباس به عنوان فرمانده لشکر انتخاب شده بود؛ آیا تخ بیبری در روحیات حاجی مشاهده کردید؟





کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه



تنها تفاوتی که برای من قابل مشاهده بود این است که حاج عباس از زمانی که فرمانده لشکر شدند مقداری در ظاهر جدی تر هم شدند. در حالی که قبلاً روحیات شوخ طبعی داشتند. به خصوص زمانی که با آقای دستواره در یک جا جمع می شدند تازه سر شوخی ها باز می شد.

به هر حال نوع فعالیت شما به عنوان راوی در طول دفاع مقدس بدین گونه بود که شما در همان زمان حضورتان در لشکر، باید در تمامی زمان ها و مکان ها در کنار فرمانده لشکر حضور پیدا میکردید تا بتوانید اطلاعات و اتفاقات جاری در لشکر را ثبت و ضبط کنید. نوع تعامل حاج عباس با شما به عنوان فردی که تازه وارد لشکر شده، چه طور بود؟

با توجه به اینکه در عملیات قبل (خیبر)، من راوی حاج همت بودم و حاج عباس شاهد این ماجرا بود و نحوه کار مرا دیده بود، هیچ مشکلی با من نداشت و مرا راحت پذیرفت. البته پیش می آمد که گاهی بعضی از فرماندهان به دلیل نوع کار ما که باید خیلی به آنها نزدیک میشدیم از دست ما ناراحت و دلگیر می شدند اما حاج عباس این گونه نبود. گذشته از اینکه مرا راحت پذیرفت، فضایی را برای من فراهم کرد که مشکلی و مانعی در انجام کارم نداشتیم.

مثلاً من باید در هر مکانی که حاج عباس حضور پیدا می کرد، همراهش می رفتم. لذا او در این همراهی هیچ محدودیتی برای من ایجاد نمی کرد. مهم تر از همه اینکه مدت زمانی که حاج عباس با نحوه کار من آشنا شد و با کار من کنار آمد نسبت به دیگران بسیار کوتاه بود. او آدم متواضع و فروتنی بود و به درکی که برای کار من لازم بود، رسیده بود و راحت با من کنار می آمد.

این فروتنی و تواضع مفهومش با اینکه کاری از دست او بر نمی آمد یکی بود؟

به هیچ وجه. حاج عباس در کارش آدم توانمند و بسیار منضبط بود. یکی از ویژگی های حاج عباس این بود که مجموعه یگان که با او

همکار بودند، حاجی را به عنوان یک فرمانده لشکر پذیرفته بودند و به آنچه می گفت عمل می کردند. ممکن بود اگر سئوالی دارند مطرح کنند اما تردیدی در انجام آنچه حاج عباس می گفت نمی کردند. این هم برمی گشت به توانمندی و اشرافیتی که حاج عباس داشت. مثلاً اگر جلسه طرح مانور بود، قطعاً یکی دو قدم از فرماندهان گردان جلوتر بود و از روی نقشه یا کالک کار را توضیح می داد. در جلسات واحدهای لشکر هم همین قابلیت را داشت. آنقدر تسلط داشت که من ندیدم کسی با او دچار برخورد شود یا حرفش را نپذیرد.

در بعضی از مقاطع پیش آمده که بعضی از فرمانده گردان ها نسبت به مدیریت فرمانده لشکر انتقاداتی داشتند. این موارد در زمان فرماندهی آقای کریمی هم پیش آمد؟

البته وزن کاری که حاج احمد یا حاج همت داشتند با آنچه که حاج عباس و یا حاج رضا دستواره داشتند، متفاوت بود. ولی مسئله مهم در اینجا پذیرش مدیریت یک فرمانده است که خیلی با ارزش است.

به هر حال بودند افرادی که سلسله مراتب فرماندهی را طی نکرده و در درجایی فرمانده شده بودند اما با این حال نیروهای قدیمی لشکر چون می دانستند این فرد دیگر فرمانده شده است به کمک او می رفتند.

حالا شاید در این میان عدم مدیریت این فرد برای دیگر فرماندهان حاضر در لشکر کاملاً مشهود باشد.

با این حال حاج عباس از یک طرف توانمندی بالای اطلاعاتی و تجربه حضور لشکر از ابتدای تاسیس آن و حتی همراهی با افرادی مانند حاج احمد متوسلیان در مریوان باعث شده بود که سلسله مراتب را کاملاً طی کند و حالا فرمانده لشکر بشود. از طرف دیگر فرماندهان حاضر در لشکر هم واقعاً پذیرفته بودند که باید با حاج عباس کار کنند. همه افراد حاضر در لشکر محمد رسول الله (ص) او را به عنوان یک نیروی عملیاتی شش دانگ می شناختند. شجاعت او برای همه بچه ها از قبل کاملاً اثبات شده بود. شجاعت او هم در کلام و حرف





نبود بلکه بارها در عملیات تهای مختلف دیده بودند که حاجی حتی تا ۵۰ متری دشمن هم رفته بود و یا در شب عملیات کارهای او می دیدند. لذا حاج عباس از هیچکس کمتر نداشت و به گونه ای بود که کسی نمی توانست در مقابل او عرض اندام کند. البته نسبت به حاج احمد و حاج همت وزنش کمتر بود اما به اندازه خودش در کار و فرماندهی فوق العاده بود و به همین دلیل فرمانده گردان ها تابع او بودند.

حاج عباس اهل مشورت با دیگران بود؟ امکان دارد در بعضی از یگان ها فرمانده به دلیل ضعف مدیریتش دستوری را صادر کند؛ زیر دستان او به این دستور اعتراض هم داشته باشند. اما در نهایت چون او فرمانده است و دستور داده باید فرمانش عملی شود. اما حاج عباس این گونه نبود. او توانمندی لازم را خود داشت و اشرافش به عملیات و کار در لشکر بسیار بالا بود اما با این حال حاجی آدم مستبدي نبود و خیلی با فرماندهان دیگر مشورت می کرد. در مورد کاری که می خواست انجام دهد، جلسه می گذاشت و با دیگر آقایان بحث هم می کرد. حالا اگر کسی استدلالی داشت که منطقی بود و از صحبت خودش قویتر بود را می پذیرفت.

نکته بعدی که به آن می خواهم اشاره کنم در این مورد است که رابطه ه بچه ها با حاج عباس مقداری صمیمی تر از حاج همت بود. دلیلش هم این بود بچه هادر برابر حاج همت مقداری حریم را نگه می داشتند البته این بدان معنا نیست که برای حاج عباس حرمتی قائل نبودند.

حاج عباس چون شوخ طبع بود رابطه نزدی کتری با بچه هاداشت. در صورتی که حاج همت اهل شوخی نبود. حاج همت از زمان تشکیل تیپ محمد رسول الله(ص) که به عنوان مسئول ستاد انتخاب شده بود این حریم را برای خودش حفظ کرده بود و تا زمان فرماندهی هم آن را نگه داشت.

اما خب حاجی به خاطر شوخ طبعی که از ابتدا داشت با اکثر فرماندهان رفیق بود و این مسئله باعث شده بود که زمان فرماندهی اش هم رابطه اش با نیروها فرق کند.

به هر حال شما به دلیل نوع کاری که در جنگ تحمیلی داشتید، با فرماندهان زیادی کار کرده اید؛ به نظر شما آقای کریمی بعنوان یک فرمانده نظامی چه تفاوتی با دیگر فرماندهان داشت؟

حاج عباس فرمانده ای بود که نیروها او را پذیرفته بودند. ویژگی ای که او داشت این بود که همیشه یکی دو قدم حتی از نیروهای اطلاعات عملیات هم جلوتر بود چه برسد به دیگر نیروهای لشکر و کاملاً بر اوضاع تسلط داشت. همین تسلطش هم باعث شده بود اگر مشکلی هم برای بعضی از افراد پیش می آمد و یا احیاناً نظری هم در مورد مسائل های داشتند بیان می کردند اما نه به این نیت که بخواهند عمدتاً در برابر فرمانده لشکر بایستند. حاج عباس هم صحبت های آنها را به راحتی گوش می کرد.

فرماندهان دیگر بعضاً چنین فضایی را برای نیرو ایجاد نمی کردند که او بیاید نظر بدهد و یا عرض اندام بکند. اما با اینکه حاجی اجاره اظهار نظر به دیگر فرماندهان را می داد در نهایت تصمیم گیرنده نهایی خودش بود. چون همان طور که عرض کردم تسلط خیلی خوبی بر امور عملیاتی داشت.

یک ویژگی دیگر که حاج عباس داشت این بود که با فرماندهان گردان قبل از شروع عملیات آنقدر طرح مانور را کار می کرد که در ذهن آنها کامل می نشست که چه کاری باید انجام دهند. در آن جلسات هم یاد می آمد که فرماندهان به انجام عملیات و یا کار دیگری اعتراضی کرده باشند.

اتفاق خاص و یا رفتار خاص قبل از شروع عملیات بدر از آقای کریمی شاهد بودید؟

یکی دو روز قبل از شروع عملیات، خانواده حاج عباس در دزفول یا اندیمشک مستقر بودند. بخشی از منزلشان در اثر بمباران و اصابت موشک تخریب می شود. به حاج عباس این اتفاق را خبر می دهند و ظاهراً خانواده حاج عباس به همین دلیل مشتاق بودند که حاج عباس در کنار آنها باشد. من آن زمان این نکته به ذهنم خطور کرد





که یک زن تنها به همراه یک فرزند کم سن و سال به دور از خانواده خود، وقتی چنین حادثه ای برایش اتفاق می افتد دوست دارد اولین کسی که بعد از تخریب منزلشان به او کمک کند و او را یاری دهد همسرش باشد. حاج عباس اول نمی پذیرفت که به منزلشان برود چون نگران بود اتفاقی در زمان غیبت او برای عملیات و یا لشکر بیفتد اما با اصرار بچه های پذیرفت. با هم راه افتادیم به طرف منزل حاج عباس. وسط راه، فکر کنم نزدیک شوش دانیال ناگهان ماشین خراب شد. دیگه شب شده بود و هوا تاریک بود. به هر سختی بود خودمان را به مقر سپاه شوش رساندیم.

حاج عباس بدون اینکه خودش را معرفی کند از مسئول شب آنجا خواست که کمک کند تا ماشین را تعمیر کنیم. آن فرد گفت: مگر اینجا تعمیرگاه است؟ ماشینت را به تعمیرگاه ببر. حاج عباس هیچ حرفی نزد و به طرف ماشین برگشت. من جلو رفتم و به آن طرف گفتم: (مرد حسابی! این آقا) حاج عباس (، فرمانده لشکر محمد رسول الله) ص (است و باید هر طوری شده خود را فردا به منطقه برساند. به هر صورت او هم پذیرفت که ماشین را آنجا تعمیر کنیم. تعمیر ماشین تا صبح طول کشید. وقتی کار تمام شد، حاج عباس گفت: خیلی دیر شده، نمی توانم به منزلمان بروم، باید به لشکر برگردیم. من و راننده حاج عباس اصرار کردیم حالا که تا اینجا آمده ایم، شما یکسری به خانه بزنید چون خانواده منتظر و مشتاق دیدار شما هستند. علیرغم تمایل بسیار زیادی که در وجود حاج عباس برای رفتن به خانه در او موج می زد، اما قبول نکرد پیش خانواده اش برود و فکرش مشغول این بود که با نبود او کار عملیات عقب بیفتد. به همین دلیل به قرارگاه لشکر برگشتیم.

از چند روز قبل از شروع عملیات و به خصوص در شب عملیات آنقدر تحرک حاج عباس زیاد شد که شب عملیات زمانی که نیروها باید رها می شدند او باید آنها را از پشت بیسیم هدایت می کرد از حال رفت. پزشک از بهداری لشکر آمد و به او سرم وصل کرد و تا ساعت ۵ صبح به هوش نیامد. وقتی به هوش آمد و متوجه شد نیروها به خط زده اند و عمل کرده اند و در فلان منطقه مستقر شده اند از جا

بلند شد و می خواست به منطقه عملیاتی برود. حاج رضا دستواره جلوی او را گرفت و مانع رفتن او شد. به حاجی می گفت: من بجای شما به منطقه سرکشی می کنم. هرچه دستواره اصرار کرد، حاج عباس قبول نکرد و خودش به خط رفت.

در خط مقدم چند صحنه از او دیدم که هنوز در ذهن من مانده است. اینکه گفتم واقعا شجاع و شهامت داشت در این خاطره کاملا عیان می شود. یادم هست خاکریزی که بچه ها در پشت آن به صورت دولا راه می رفتند و عبور می کردند، من حتی یکبار هم ندیدم که حاج عباس سرش را خم کند. طوری راست قامت راه می رفت که انگار می دانست در آنجا هیچ تیری به او اصابت نخواهد کرد و با خیال راحت رد می شد. وقتی هم که به خط مقدم آمد، دیگر راضی نشد که به عقبه قرارگاه تاکیکی برگردد.

یک صحنه دیگری که پیش آمد، حالا یادم نیست ظهر یا بعدازظهر این اتفاق افتاد. آن زمان دیگر فشار عراق خیلی سنگین شده بود. تانک های دشمن که به سمت خط ما می آمدند به شکلی آرایش داشتند که وقتی تانک اول را با گلوله آریجی منهدم می کردیم، تانک دوم به سرعت جایگزین آن می شد.

در آن شرایط که کلی از نیروها مجروح و شهید شده بودند، یک مرتبه تعدادی از نیروها عقب کشیدند.

دلیل این کار آنها را هم نمی دانم. حاج عباس در آن شرایط سنگین آتش که کسی جرأت نمی کرد سرش را از خاکریز بالا بیاورد، رفت و روی سینه کش خاکریز طوری ایستاد که از کمر به بالایش در تیررس بود. شروع کرد بر سر آن نیروهایی که می خواستند عقب بروند فریاد کشید و آنها را به خط برگرداند.

این صحنه ایستادن حاج عباس بر روی آن خاکریز شاید ۲ الی ۳ دقیقه طول کشید. یکی از دلایلی که آن بچه ها به خط برگشتند





هنوز عطر دل انگیز شهادت و ایثار  
از فضای این لشکر به مشام میرسد .

مقام معلوم و شیری



کتاب شریب عباس کریمی نصر کاوه



همین صحنه بود که دیدند حاج عباس روی خاکریز ایستاده است. اگر حاج عباس در آن شرایط در خط مقدم حاضر نبود شاید همان زمان خط سقوط می کرد.

صحنه دیگر این است که؛ عراق تانک هایش را ستون کرده بود و در مقابل خط ما ایستاده بود لذا از جلو نمی توانستیم کاری انجام دهیم. چون تنها سلاحی که در اختیار نیروهای ما وجود داشت آرپیجی و کلاشینکف بود. دشمن هم با توپخانه خط ما را کاملاً زیر و رو کرده بود. از طرفی هم پشتیبانی خوبی از ما نمی شد. نه مهمات کافی، کمبود آب و آذوقه و...

باعث شد که حاج عباس تصمیم گرفت از بغل به خط عراق بزند چون از مقابل به هیچ وجه مقدور به مقابله نبودیم. حاج عباس به آن سمت رفت تا ببیند اصلاً این فکر انجام شدنی هست. وقتی که رفت، من هم پشت سر او راهی شدم. در مسیر نیروهایی که شهید شده بودند روی زمین افتاده بودند. آنجا هم آنقدر آتش سنگین بود که به ندرت کسی رد می شد.

حاج عباس آنجا هم بی توجه به حجم آتش دشمن رفت و منطقه را بررسی کرد و دید آنجا هم نمی شود کاری کرد. دوباره به جای اول خودش برگشت. برای من خیلی عجیب بود که این حجم آتش چرا حتی یک گلوله به او اصابت نمی کند.

شیرینترین خاطره ای که از حاج عباس در عملیات بدر دارید چیست؟

تنها چیزی که من همیشه به آن فکر می کنم این است که حاج عباس از خط مقدم عقب نمی آمد.

یعنی از قرارگاه از او خواسته بودند چون حاج عباس نیرو داشت و اکثر بچه ها شهید شده بودند به عقب برگردد. یادم است حاج آقا عبادیان (مسئول پشتیبانی لشکر) خودش با یک قایق آمد و چند جعبه مهمات آورد و آنها را تخلیه کرد. دستش هم تیر خورده بود. یعنی اینقدر با کمبود نیرو مواجه بودیم.

حاج عباس با عقب در تماس بود و از آنها می خواست که نیرو تازه نفس بفرستند. قرارگاه هم به او گفت: یک یگان از ارتش قرار است جایگزین شما در منطقه شود اما فرماندهان آنها نمی پذیرند که به خط بیایند تا توجیه شوند، تو برگرد عقب. اما حاج عباس گفت: من عقب نمی آیم.

بالاخره بعد از بحث و گفتگو فرمان ده های ارتش می پذیرند صد متر عقب تر از پیشانی خط مقدم به منطقه بیایند. حاج عباس هم قبول کرد. آنها آمدند و حاج عباس برای توجیه آنها رفت. پشت سر او، سعید سلیمانی هم آمد. ۱۵۰ متر که راه رفتیم یک سنگری وجود داشت که دو نفر از بچه های بسیج داخلش بودند. آنها از سنگر بیرون آمدند و دو فرمانده ارتشی و ما وارد سنگر شدیم. حاج عباس توضیحات لازم را به آنها داد.

وقتی جلسه تمام شد ابتدا فرماندهان ارتش از سنگر خارج شدند، بعد حاج عباس و سعید سلیمانی و پشت او من که می خواستم بیرون بیایم و نیمه از بدنم هم حتی از سنگر خارج شده بود که یک خمپاره آمد و در آب خورد. به نظرم آمد که یک ترکش به سر حاج عباس اصابت کرد. که حاجی یک پیچ خورد و به زمین افتاد. مسئله ای که آن زمان به ذهنم رسید این بود که ای کاش حاج عباس همان دو روز قبل به خانواده اش سری زده بود.

چون این حق خانواده اش بود که او را حداقل یک بار دیگر ببینند. سعید سلیمانی همیشه یک تکه کلام داشت که می گفت یا حسین شهید، یا حسین شهید. آمد بالای سر حاج عباس، یک چفیه روی صورت حاجی انداخت که بچه های بسیج او را نبینند. دو زانو نشست و فریاد زد: یا حسین شهید، یا حسین شهید.

منبع: ماهنامه شاهد یاران، شماره ۱۱۹



کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه

چهره نام آشنای سعید قاسمی و خاطره گویی های زیبا در ذهن کسانی که اهل خاطرات دفاع مقدس باشند ماندگار است. حضور او در مقطعی در بخش اطلاعات عملیات سپاه مریوان در کنار شهید عباس کریمی و همچنین در لشکر محمد رسول الله (ص) باعث شده تا او شناخت خوبی از شخصیت این شهید داشته باشد. بررسی اوضاع امنیتی مریوان در سال های ابتدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی، عملکرد شهید کریمی و تاثیرگذاری اطلاعات در روند عملیات از جمله مباحث مهم این گفتگوست.

آشنایی شما با شهید عباس کریمی چگونه آغاز شد؟

زمانی که حاج احمد متوسلیان مرا به مریوان برد، آنجا در مقطعی معاون حاج عباس کریمی شدم. او در آن زمان معاون اطلاعات عملیات سپاه مریوان بود.

در بخش برون مرزی در کنار شهید کریمی حضور داشتید؟

اطلاعات مفهوم وسیعی در مریوان داشت. از برون مرزی شروع می شد تا خود مریوان که چهار الی پنج گروه و گروهک مسلح در آن وجود داشت. معرو فترین آنها رزگاری، کومله، دمکرات، چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق بودند. این پنج گروه مسلح به علاوه نیروهای طالبانی ها و بارزانی ها که در آن مقطع بودند در کردستان فعال بودند.

در همین مقطع کوتاه پیروزی انقلاب تا حضور عباس کریمی در کردستان اتفاقات زیادی در کشور رخ می دهد که این موارد باعث می شد تا او تجربیات زیادی را کسب نماید. عباس با تشکیل سپاه کاشان در این نهاد عضو می شود. در اولین درگیری که در سیستان و بلوچستان اتفاق می افتد و دشمنان انقلاب اسلامی شیطنت می کنند عباس به همراه همکارانش در آنجا حضور پیدا می کند.

بعد از مدتی مجدداً به کاشان برمی گردد و برای خاموش کردن فتنه خلق مسلمان در تبریز برای دومین بار کاشان را ترک می کند. خب

می دانید عباس در ارتش طاغوت دوره سربازی را گذرانده بود. اتفاقاً باز در خاطرات هست که در آنجا هم اعلامیه امام را پخش می کرده است که به خاطر این کار حتی دستگیر هم شده بود. به همین دلیل مقداری رگ و ریشه نظام یگری در او وجود داشت.

از مریوان فرار کردم و بدون اینکه به کسی بگویم به دوکوهه رفتم. همان اول کار به اتاق عباس کریمی رفتم. در پادگان دوکوهه يك طبقه از يك ساختمان را به بچ ههای اطلاعات عملیات داده بودند. عباس تا مرا دید، گفت: اگر حاج احمد تو را اینجا ببیند، پوست از کل هات میكند. گفتم: حالا بگذار ببینمش از او اجازه م یگیرم که يك چند روز برای عملیات بمانم و برم یگردم.

نحوه آشنایی او با حاج احمد متوسلیان چگونه بوجود می آید؟

عباس در غائله سنندج و آزادسازی باشگاه افسران حضور داشت و این مقدمه شناسایی او با احمد متوسلیان می شود. ماموریت بعدی که به سپاه کاشان م یدهند و یا به صورت مجزا، این را نمی دانم اما از اینجا عباس با نیروهای سپاه مریوان همراه می شود.

مریوان در آن مقطع، قم کردستان مطرح بود. یعنی متعهدترین مردم کردستان، مظلوم ترین مردم و باصفا ترین قوم در کردستان شاید مریوانی ها بودند.

باید اشاره کنم که با ورود بچه های سپاه در این منطقه بود که مردم بومی و محلی آنجا در کنار پاسداران هماهنگ شدند و طرح شهید محمد بروجردی به عنوان پیشمرگان کرد مسلمان را با نهایت زیبایی شکل دادند. به همین دلیل هم آنجا یک مجموعه خوب اطلاعاتی راه افتاد که این اطلاعات، مبنایش را خود عباس کریمی آنجا پایه گذاری کرد. به طوری که هم کردهای بومی که با ما همکاری می کردند و هم اطلاعاتی که از جبهه عراق می آمد و خبر رسا نها در واقع آنهایی که برای ما کار می کردند؛ هدایت و کنترل این ها کار ساده ای نبود. همه اینها منجر به چند عملیات خیلی خوب شد. درست است که ما احمد متوسلیان را به عنوان فرمانده و علمدار مریوان می



کتاب شهید عباس کریمی - غلامحسین کاوه

شناسیم اما حاج احمد مبنای کارش، کار اطلاعاتی و عملیاتی بود. گل کار اطلاعاتی مریوان هم عباس کریمی بود. در این مقطع که ما در محور منطقه پنجوین در پاسگاه کوخلان به سمت دره شیلر، آزاد سازی دزلی و آزاد سازی تته، حسون، راه خون و نقاط مرزی؛ تمام این ها عباس کریمی مانند گل می درخشد و کارشناسایی انجام می داد. اگر چه حسین قجه ای، رضا چراغی، سید محمدرضا دستواره و دیگر نیروهای عملیاتی در کنار دست حاج احمد متوسلیان قرار دارند نباید نقش عباس کریمی را نادیده گرفت.

مطلبی که واقعا حقتش خورده می شود و مطلبی در این مورد معمولا بازگو نمی شود این است که چند عملیات در مریوان انجام شد که آخرین آن، عملیات محمدرسول الله(ص) بود.

در آن عملیات با هماهنگی حاج همت که آن روزها فرمانده سپاه منطقه پاوه بود و از سمت مریوان هم حاج احمد متوسلیان، توانستیم ضربه بزرگی به عراقی ها بزنیم. موفقیت در این عملیات باز مرهون عباس کریمی و شناسایی های او بود که ناگفته نماند گل کار شناسایی در همانجا اتفاق افتاد.

یادم هست در عملیات محمد رسول الله(ص) عباس با علی اصغر رنجبران به شناسایی رفت. در میان کار شناسایی علی اصغر رنجبران گم می شود. دو سه روز به دنبال او می گشتند. در این مدت هم رنجبران برای اینکه زنده بماند از میوه درختان استفاده کرده بود. حاج عباس برای پیدا کردن رنجبران به منطقه برای شناسایی می رود که او هم گم می شود. اما در این مقطع رنجبران پیدا و عباس گم می شود.

چند روزی هم از عباس خبری نبود. حالا نگو او برای شناسایی مواضع دشمن به عقب خاک دشمن نفوذ کرده است. گم شدن آنها کار خدا بود تا شناسایی کاملی از پشت جبهه های عراق صورت بگیرد. همین شناسایی های خوب و عنایت خداوند، باعث توفیق در عملیات محمد رسول الله(ص) شد.

بعد از این داستان است که فرمانده وقت سپاه؛ محسن رضایی از هر منطقه ای شیرها و دلیر مردان را برای تشکیل یگان در جنوب جمع می کند.

از پاوه حاج همت و چند نفر از نیروهایش را انتخاب می کند. از مریوان حاج احمد و یک سری از نیروهایش را انتخاب می کند.

روزی هم که حاج احمد و نیروهایش در حال وداع و رفتن از مریوان بودند، مردم جلوی مینی بوس را گرفتند و برای آنها گوسفند کشتند و التماس کردند که حاج احمد از آنجا نرود. یعنی اینقدر بین مردم مریوان و حاج احمد الفت ایجاد شده بود و مردم گریه می کردند. مردم احساس شان این بود که با فقدان حاج احمد، در مریوان دیگر کسی نمی تواند جای او را پر کند.

به نظر می آید همین درخشش حاج عباس هم باعث می شود که بعدها و در زمان تشکیل تیپ محمد رسول الله(ص)، حاج احمد متوسلیان او را برای قسمت اطلاعات تیپ انتخاب می کند؟

این حرف کاملا درست است. رابطه این دو از همین مقطع است که قوی می شود. زمانی که عباس کار اطلاعاتی و شناسایی را به خوبی انجام می دهد و احمد هم با کمال ظرافت عملیات را انجام می داد. لذا وقتی که تیپ محمد رسول الله(ص) تشکیل شد، حاج احمد گل نیروهای حاضر در مریوان مانند عباس کریمی را با خود به جنوب برد و یکسری از افراد مانند من را دستور داد که در مریوان بمانیم. حاج احمد می دانست که عملیات فتح المبین با شناسایی خوب امثال عباس است که می تواند انجام شود.

یعنی اگر ما در محور علی گره زد و محور دشت عباس پیروز شدیم؛ گرچه محسن وزوایی(فرمانده گردان حبیب) خودش یلی بود و کار عملیاتی را جمع کرد اما این عباس است که با جمع کردن بلدچی های منطقه و شناسایی درست کار مهمی را در شکست حصر منطقه دشت عباس، فتح المبین و علی گره زد به عنوان اطلاعات و عملیات بروز می دهد.



کتاب شهید عباس کریمی ناصر لاری

در این مدت که حاج عباس در مریوان بود ابتکار خاصی از او در زمینه کار اطلاعاتی مشاهده کردید؟

جسارت و شجاعت حاج عباس کاملاً به چشم می‌آمد. من به عنوان معاون او بی‌باکی، شجاعت و آرام بودن این شخص برایم مشهود بود و آن را لمس می‌کردم. الان ببینید ما داریم در شرایطی با هم صحبت می‌کنیم که امنیت در چهار طرف جامعه برقرار است. حالا شما در نظر بگیرید در آن شرایطی که انواع گروه‌های مسلح در مریوان در حال فعالیت هستند حاج عباس چنین روحیاتی داشت.

مثلاً سازمان مجاهدین خلق چیز ساده‌ای نبود که داریم راحت در موردش صحبت می‌کنیم. کومله و دمکرات یک مجموعه آسانی نیست که بخواهیم همین‌طور در موردش صحبت بکنیم. منطقه‌ای که شما تازه آن را آزاد کرده‌اید به نام مریوان؛ اطرافش دور تا دور تمام گروه‌های مسلح به دنبال یک لحظه غفلت شما هستند تا شما را از بین ببرند.

حالا از این طرف شما اگر با یک تعداد افراد محدود بتوانی در آن منطقه کار اطلاعاتی انجام بدهی، بتوانی هم خودت را حفظ بکنی و هم قلمرو جبهه‌ات را گسترش بدهی واقعا کار بزرگی انجام داده‌ای. ما راجع به مسئله‌ای صحبت می‌کنیم که، الان برای اجرای آن حداقل یک لشکر لازم است. در صورتی که همه این‌ها با صد و پنجاه دویست نیروی بسیجی و پاسدار و یکصد و پنجاه نیروی پیشمرگ کرد انجام می‌شد شما تصور کنید یک همچین جبهه‌ای را هم نگه دارند، هم گسترش می‌دهند و هم از کومله، دمکرات و...

اسیر می‌گیرند. از همه مهتر اینکه کار اطلاعاتی آنقدر گسترش داشت که بچه‌های ما می‌دانستند که چه اتفاقاتی در منطقه می‌افتد. چه گروهی از عراق وارد ایران شد، چه گروهی از ایران خارج شد، یا مثلاً سرکرده فلان گروه مسلح الان در کجا به سر می‌برد. حتی مسیر رفت و آمد این گروه‌ها هم شناسایی شده بود. ببینید در مباحث اطلاعاتی، خود این مسائل یک پروژه است. جمع‌آوری اطلاعات یعنی عنصرگیری، جذب نیرو و آموزش عنصر همه مباحثی هست که شما

باید راجع به آن این کاره باشی، استاد این کار باشی که بتوانی چنین کاری را انجام بدهی.

همه این‌ها چیزی نبود که بگوییم عباس در دوره دو ساله خدمت سربازی در دوره طاغوت یاد گرفته باشد. تازه دوره سربازی عباس مصادف شده بود با اواخر دوره پهلوی که کسی در ارتش به فکر آموزش این کارها به سربازها نبود. یک چیزهایی استعداد مادرزادی است. شجاعت، بی‌باکی، آرام بودن و در عین حال همیشه خنده به لب داشتن و شوخی کردن از جمله خصوصیات عباس کریمی بود. یعنی هیچ‌کسی به یاد ندارد؛ اگر شما از هر کس بپرسید خواهد گفت که در سخت‌ترین شرایط هم عباس شوخی و خندیدن را از یاد نمی‌برد.

همین‌جا یک خاطره از عملیات والفجر چهار برایتان بگویم. ما با عباس در والفجر ۴ بودیم، رفتیم از بالای سر ارتفاعات کانی مانگا به سمت منطقه نال پاریز رفتیم. عراقی‌ها را جلویمان می‌دیدیم که وضعیت خوبی نداشتند. آمدیم که به حاج همت گزارش شناسایی را بدهیم، در برگشت بعضی‌ها متوجه حضور تیم شناسایی ما در منطقه شدند. شروع کردند با کاتیوشا منطقه را شخم زدن.

چهل تا چهل تا گلوله می‌ریختند. حالا تو این وضعیت که سفیر گلوله روی سر ما می‌آمد، عباس شوخی می‌کرد. می‌گفت: سعید! بخواب! کاتی! کاتی! یعنی گلوله کاتیوشا آمد. عباس بخشی پسر حاج بخشی هم بی‌سیم می‌ماند و عباس بود. موقع برگشت یک بچه بسیجی بر اثر اصابت همین گلوله کاتیوشا زخمی شده بود و از پایش همین‌طور خون می‌آمد. حالا ما اصلاً در شیب ارتفاعات خودمان را به زور نگه داشته بودیم. عباس کی نگاه به من کرد و گفت: آماده‌ای دو نفری این بچه را عقب ببریم. گفتم: بله، چرا که نه. عباس رفت جلو و این بچه بسیجی را بوسید.

اول آمدیم دو نفری سرو پای او را بگیرم و بلندش کنیم؛ دیدیم نمی‌شود. برانکاره هم نداشتیم. عباس گفت: من او را قلم دوش می‌



انقلاب

کتاب

کتاب شهیدان کربلا ناصر کاوه



کنم. کمکم کن تا او را روی دوشم بگذارم. یک کم عباس او را کول کرد و یک کم هم من. بچه بسیجی گریه می کرد و التماس میکرد که من را با این کار شرمند نکنید. من را بگذارید اینجا بمانم. ولی عباس این را قلم دوش توی سینه کش کوه مثلا صد قدم می آورد بالا، خسته که می شد او را روی دوش من می گذاشت. من هم صد قدم می آوردم بالا؛ می دیدم دیگر توانی برای حمل او ندارم روی دوش عباس می گذاشتمش. این بچه را همین طوری آوردیم تا روی ارتفاع خط راس و از آنجا بچه ها آمدند و کمک کردند و کار را جمع و جور کردیم.

در اینجا لازم است به یک خاطره از حاج عباس در زمانی که در میوان حضور داشتیم اشاره کنم تا برای شما و مخاطبان پیگیر بودن حاج عباس در کارش بهتر جا بیفتد. یادم هست زمانی که با هم در سپاه میوان بودیم، یک روز داشتیم با یکدیگر صحبت میکردیم. کی جیب شهباز در اختیار حاج عباس بود. در میان صحبت کردن، یک دفعه دیدم یک تیر از بالای ارتفاعات میوان شلیک شد.

حاج عباس گفت: صدای شلیک تیر آمد، بگذار بینم کی جرات کرده تیر شلیک کند. گفتم: عباس ول کن الان ساعت دو نصف شب، در این تاریکی دنبال چه کسی برویم. گفت: عجله کن سوار ماشین بشویم و برویم ببینیم چه کسی تیر شلیک کرده است. زمانی بود که تیراندازی در میوان ممنوع شده بود. یک موقع شاید این گانگستر بازی ها در میوان وجود داشت اما بعد از اینکه حاج احمد و نیروهایش امنیت را در میوان برقرار کردند شلیک حتی یک گلوله هم ممنوع بود. هیچ کس حق

نداشت حتی برای امتحان کردن سلاح خودش هم شلیک کند. خلاصه آن شب این تیر شلیک شد و حاج عباس گفت: یعنی چی بینم چه کسی بوده تیر شلیک کرده. گفتم عباس تو رو خدا ول کن الان دو سه نفری کار دستمان می دهند. هر چه گفتم حریف او نشدم.

بعد از آمدن حاج احمد به جنوب برای تشکیل تیپ محمد رسول الله (ص)، قاعدتا شما در میوان باقی ماندید. دیدار بعدی شما با حاج عباس در کجا رخ داد؟

ما دیگه عباس را نمی بینیم. از هم جدا شدیم و خدا حافظی کردیم. این نیروها به همراه حاج احمد در پادگان دوکوهه مستقر شدند. از طرفی من طاقت و تحمل دوری این ها را نکردم و علیرغم اینکه حاج احمد گفته بود باید در میوان بمانم یک هفت روز بعد از میوان فرار کردم و به پادگان دوکوهه رفتم.

حاج احمد موقعی که می خواست میوان را ترک کند، مرا جای حاج عباس گذاشت و حکم هم برایم زد که من مسئول اطلاعات عملیات سپاه میوان باشم. یعنی جای عباس شدم مسئول اطلاعات سپاه میوان. یک هفته که گذشت، من دیگه اصلا داشتم می ترکیدم. عباس موقع ترک میوان تمامی این بلدچی ها را به من وصل کرده بود. اینهایی که برای ما کار اطلاع رسانی می کردند.

باید به اینها خط بدهی، پول بدهی، دینار عراقی بدهیم و خلاصه یک حجم کاری زیادی بر دوش من افتاده بود. راستش را بخواهید هم از حجم این همه کار بریده بودم و هم دلم برای دوستانم تنگ شده بود. طاقت نمی آوردم که عملیات بزرگی به نام فتح المبین قرار است در جنوب انجام شود و من با همزمانم نیستم. از میوان فرار کردم و بدون اینکه به کسی بگویم به دوکوهه رفتم. همان اول کار به اتاق عباس کریمی رفتم. در پادگان دوکوهه یک طبقه از یک ساختمان را به بچه های اطلاعات عملیات داده بودند.

عباس تا مرا دید، گفت: اگر حاج احمد تو را اینجا ببیند، پوست از کله ات می کند. گفتم: حالا بگذار ببینمش از او اجازه می گیرم که یک چند روز برای عملیات بمانم و برمی گردم. حاج احمد شب آمد و به محض اینکه مرا داخل اتاق دید- حالا یکسری از بچه ها هم که داخل اتاق بودند داشتند می خندیدند - یک نگاه غضب آلودی به من کرد که من همانجا می خواستم غالب تهی کنم. راجع به احمد



سپه پاسدار کاوه

# سردار شهید حاج عباس کریمی

یک چیزی می گوئیم و یک چیزی می شنوید. با همین صراحت دارم می گوئیم، یعنی همینطوری لیزری نگاه کرد. همانجا گفت: برای چی منطقه را ترک کردی برادر جان؟ مگر من به شما نگفتم که منطقه را ترک نکنید؟ شما چه کار کردید؟ شما خلاف دستور فرماندهی عمل کردید و همین الان به مریوان برمی گردید. یک کاری کرد که من ساکم را جلوی همه دوستانم برداشتم و شبانه از دوکوهه بیرون زدم.

چون می دانستم خبر می گیرد که من ماندم یا نه. شب از دوکوهه زدم بیرون. اگر از من بپرسند که در طول زندگیت کجا خیلی ناراحت شده ای؟ یکی رحلت امام را می گوئیم و دیگری برخورد حاج احمد متوسلیان در این قصه را. خلاصه همان شب ساکم را برداشتم و زدم بیرون. البته یادم نمی آید همان شب بود یا نه ولی همان شب از آنها جدا شدم. خدا می داند که من چه حالی داشتم. فردا صبح به مریوان رسیدم.

در مریوان دیگر دل توی دلم نبود. به خاطر اینکه گوش هایم هم خبری از عملیات نشنود که اصلاً عملیاتی شده یا نشده به همراهی تعدادی از کردهای عراقی به داخل خاک عراق رفتم. پانزده روز در سلیمانیه، سیدصادق و ... رفتم. به هیچ کس هم به غیر فرمانده سپاه مریوان نگفتم که به کجا می روم. تنهایی به همراه کردهای عراق به شناسایی رفتم. یک نفری با اینها رفتم که الان اگر صدها میلیون بهم پول بدهند چنین کاری را نمی کنم. کردهایی که من با آنها به شناسایی رفتم همین کردهای جلال طالبانی بودند.

یک نفر در میان آنها بود که به قول معروف خون از چشم هاش بیرون می زد. بهش کاک محمد می گفتند. اینها اول انقلاب درگیری با سپاه، پاسدارها را کشته بودند اما در این شناسایی چون ما مجلال به آنها دستور همکاری داده بود داشتند ما همکاری می کردند چون روابط سیاسی جدیدی برقرار شده بود.

هر جایی را هم که من می گفتم برای شناسایی، می بردند. اکثر پایگاه های عراق را می بردند، خودشان فرار می کردند ولی من دوربین عکاسی برده بودم و عکس می اندختم و ...

ملاقات بعدی با شهید کریمی چگونه اتفاق افتاد؟ حاج عباس در عملیات فتح المبین و در دشت عباس از ناحیه پا خیلی سخت مجروح می شود و او را به عقب می آورند. در زمانی که دوره نقاهت را در کاشان می گذرانند، ازدواج می کند. جریان ازدواجش هم قشنگ است. یادم هست که عباس برایم تعریف می کرد که خاطر خواه زیاد دارم اما به خانواده ام گفتم که هر جا خواستگاری می روند به آنها بگویند که من یک پاسی از خودم پول ندارم و تا جنگ هم هست در جبهه هستیم. به هر حال با همسرش ازدواج می کند. این جریان معروف است که عباس برای زندگی واقعا هیچی نداشت.

این مسئله هم مطرح است که اولین بار که عباس بعد از ازدواج به جبهه آمده بود، همسرش به او تلفن می زند و می گوید: بیا سپاه کاشان اعلام کرده که می خواهد به پاسدارها زمین بدهیم. عباس هم در جواب گفته بود: ول کن، این تیپ مسائل را پیگیری نکن تا خودم پیام. بعد هم که به کاشان رفت، به پیگیری این جور مسائل کشیده نشد و خانمش را برداشت برد اهواز.

به هر صورت چون عباس در فتح المبین به شدت زخمی شده بود، نتوانست در عملیات بیت المقدس شرکت داشته باشد. حتی زمانی که با حاج احمد و نیروهای تحت امرش به سوریه رفته بودیم، عباس در ایران ماند. بعد از اینکه حاج همت فرمانده تیپ شد و وارد عملیات رمضان شدیم، عباس اینجا پیش ما آمد.

البته یادم هست زمانی که از لبنان برگشتیم، من برای دیدن عباس به منزل خواهر او که در خیابان ستارخان قرار داشت رفتم. آن روزها هنوز پای عباس در گچ بود. بعد از احوالپرسی آنجا خبر ازدواجش را به من داد.

مسئول اطلاعات عملیات تیپ در عملیات رمضان چه کسی بود؟ از مرحله دوم عملیات بیت المقدس، بنده حقیر مسئول اطلاعات عملیات تیپ محمد رسول الله (ص) شدم.



کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه

شهید کریمی در عملیات رمضان چه سمتی داشت؟

عباس در رمضان مسئول طرح و برنامه تیپ شد. به همین دلیل در رمضان دوباره با هم بودیم. او طرح و برنامه بود و من هم اطلاعات عملیات بودم. در این مقطع من و عباس خیلی وقت ها با یکدیگر بودیم. چون او از قبل جزو نیروهای اطلاعات عملیات حساب می شد با یکدیگر اخت گرفته بودیم. از طرفی هم چون عملاً طرح و برنامه کار زیادی نداشت، عباس بیشتر در شناسایی در کنار ما بود. عملیات رمضان با توجه به اینکه تیپ محمد رسول الله (ص) دیر رسیده بود و مرحله اول عملیات حضور نداشت اما در سه مرحله دیگر با تمام قوا وارد صحنه شد.

بعد از عملیات رمضان به عملیات مسلم بن عقیل (ع) می رسیم. کم کم سپاه یازده قدر شکل گرفت. عباس اینجا مسئول اطلاعات سپاه یازده قدر شد و من مسئول اطلاعات لشکر محمد رسول الله (ص) ماندم. حاج همت فرمانده سپاه یازده قدر شد و سردار علی فضلی هم فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص) شد. دیگه از عملیات تهائی مسلم بن عقیل، والفجر مقدماتی و والفجر یک ما با هم بودیم تا عملیات خیبر.

لطفا در مورد ماجرای شناسایی بمو و اتفاقاتی که افتاد برایمان توضیحاتی را بفرمایید. چون شما با انجام آن عملیات مخالف بودید، نظر آقای کریمی هم با شما موافق بود؟

عباس مخالف ما بود. یعنی حرف های ما را قبول می کرد ولی طرف حاج همت بود. حالا من راجع به این مطلب صحبت کردم. تاریخ گواهی می دهد که بین عملیات در جنوب و در غرب عملیات کردن علیرغم اینکه ما هم اینجا موفقیت کامل را نمی توانستیم احراز بکنیم، به خاطر تیغه ارتفاعات اما حاج همت درست می گفت. یعنی اگر ما در غرب عملیات می کردیم هم تعداد شهدایمان کمتر می شد و هم پیروز بهائی بیشتری نسبت به جنوب کسب می کردیم. هر چند ما از نظر فنی و علمی به خاطر آن ارتفاعات مخالفت می کردیم اما عباس بیشتر طرف حاج همت بود.

حتی شهید اکبرزاجی طرف حاج همت بود. سر این موضوع بحث های فراوانی صورت گرفت. حاج عباس در مورد این موضوع زیاد با ما بحث نمی کرد اما حرفش این بود که ما اگر در غرب کشور عملیات بکنیم بهتر است.

چون او هم بالاخره جزو نیروهای احمد متوسلیان بود و روش در غرب جنگیدن را می دانست و طبعش کوهستانی بود، بیشتر دوست داشت که ما در غرب عملیات بکنیم تا اینکه برویم در جنوب و مثلاً در پشت خاکریز بجنگیم و به دلایلی آمار تلفاتمان بیشتر از نبرد در کوهستان بود.

به هر حال این جریان ادامه داشت تا در عملیات خیبر که حاج همت به شهادت می رسد. یک تعداد فرمانده گردان های رشید را در این عملیات از دست دادیم و لشکر در واقع یک دفعه کمرش شکست. دیگر حاج احمد نیست، حاج همت نیست، چند نفر از فرمانده گردان ها مثل کارور، حسن زمانی و... شهید شده اند. از اینجا به بعد سپاه تصمیم گرفت که علم لشکر محمد رسول الله (ص) را به دست حاج عباس کریمی بسپارد.

البته به همین راحتی هم او را فرمانده انتخاب نکردند. چون سپاه تهران اعتقاد داشت چون خرج لشکر را می دهد، خودش هم باید برای آن فرمانده انتخاب کند.

این مطلب درست است. به دلیل اینکه عباس معرفی بچه های سپاه تهران و منطقه ده نبود و از طرف دیگر چون محسن رضایی او را انتخاب کرده بود و حکمش را زده بود مخالفت هایی با فرماندهی او صورت گرفت. چون عباس درست است که به نوعی یک تهرانی محسوب می شد ولی به عنوان نیروی پادگان ولیعصری نبود. چون پادگان ولیعصر و منطقه ده خودش یک بزرگانی داشت مثل محسن وزوایی، علی موحدانش و... اینها خودشان محور بودند و حاضر نبودند به همین راحتی حتی زیرکد حاج احمد هم بیایند. آن بحث محسن وزوایی و حاج احمد قبل از عملیات بیت المقدس را همه



شنیده بودند. آنها حتی زیرکد حاج همت هم نمی آمدند و با همت هم کل کل داشتند و حالا که لشکر دست عباس افتاد دیگر کار سخت تر شده و خیلی پیچیده تر شد.

شما بعد از اینکه در بمو از لشکر بیرون رفتید، آیا مجدداً به لشکر بازگشتید؟

بعد از خارج شدن من از لشکر در اتمام عملیات والفجر ع، به همراه لشکر سیدالشهدا در عملیات خیبر حضور پیدا کردم. تا اینکه قبل از عملیات بدر به اطلاعات سپاه منطقه ده رفتم. اتفاقاً در همین زمان ها بود که عباس و رضا دستواره را در مقر سپاه منطقه ده که آن روزها در کنار بیت رهبری قرار داشت ملاقات کردم و یک صحبتی بین ما رد و بدل شد. آنها گفتند:

الان ما تنها شده ایم؛ این مباحث را ول کن دیگر؛ حاج همت هم که شهید شده بیا به لشکر برگرد. من اینجا خیلی ناراحت شدم. خب آن روزها من در منطقه ده یک مسئولیتی گرفته بودم با این حال خودم را آماده کردم که به لشکر برگردیم. اما حسین الله کرم یک تیپ اطلاعاتی به نام ۳۱۳ حر، که اطلاعات قرارگاه نجف بود را تشکیل داد. او هم از من خواسته بود تا به تیپ او بروم. باز بین این که برویم لشکر یا برویم پیش حاج حسین الله کرم، رفاقتی به اطلاعات قرارگاه نجف رفتم. باز هم بی وفایی کردم به عباس کریمی و لشکر نرفتم. می رسیم باز در این مقطع که ما مجدداً به عباس کریمی وفا نکردیم و متاسفانه رویش را آن موقع زمین زدیم.

خب ما نمی دانستیم چه اتفاقی دارد می افتد و اینها آمدند و رفتند وارد عملیات بدر شدند.

به یک نکته لازم اشاره کنم. واجب است که اگر شما می خواهید کاری برای حاج عباس کریمی انجام دهید، حتماً اولین سخنرانی عباس را که در میدان صبحگاه پادگان دوکوهه داشته را گوش دهید. یک سخنرانی قراهِ که در آن یک اتمام حجتی با همه داشته است.

در آنجا بعد از اینکه سلام و درود بر شهدا، احمد متوسلیان و حاج همت می فرستد، می گوید که تاریخ باید درباره به این افراد بنویسد که این ها چه کسانی بودند. بعد ادامه می دهد که به هر حال این لشکر است و من خودم را لایق نمی دانم که فرمانده شما باشم.

بعد در مورد فرماندهان تهرانی صحبتی می کند و می گوید ما داریم وارد یک معرکه ای می شویم که هر کس می خواهد با ما بماند «بسم الله». من لیاقت ندارم ولی شما شیرمردان تا جنگ هست باید بجنگید و به صحبت های امام هم اشاره می کند. آنجا عباس کاملاً عاشورایی صحبت کرد. در عملیات بدر هم معروف است که حاج عباس به پشت دجله، جاده بصره-العماره می رسد. آنجا دیگر عباس، خودش را می رساند در خط و در پاتک های دوم و سوم خودش آر.پی. جی می زند، خودش مردانه روی پد راه می رود و رجز می خواند و عملیات را هدایت می کند.

آخرین بار چه زمانی با حاج عباس کریمی دیدار داشتید؟  
آخرین بار همان دیداری بود که در سپاه منطقه ده رخ داد. در زمان حاج همت هم مشکلاتی بین او و سپاه منطقه ده بوجود آمده بود. این مشکلات در زمان حاج عباس هم ادامه داشت؟

زمان حاج عباس هم ادامه داشت، منتهی دیگر منطقه ده رویشان نمی شد ادامه بدهند. اما برای نیرو دادن به لشکر خیلی عباس را تحت فشار می گذاشتند. مثلاً وقتی می خواستند نیرو بدهند هر چه نیروی ستادی، واخورده و غیر عملیاتی که نمی توانستند به صورت کامل در اختیار لشکر باشد را برای او می فرستادند. هر کس هم عشقش بود می آمد جبهه ولی واقعاً باز هم همان کوتاهی را در مقابل عباس ادامه دادند.

اگر بخواهید در يك جمله عباس کریمی را تعریف کنید چه می گوئید؟ شیرمردی با نفس طیب، آرام، بشاش و در یک جمله «اشدَاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ». مهربان با دوستانش و محکم در برابر دشمن. منبع: ماهنامه شاهد یاران، شماره ۱۱۹



کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه



وصیت نامه سردار سر لشکر شهید حاج عباس کریمی  
(بسمه تعالی)

زندگی ، مبارزه با هواهای نفسانی اجرائی کلیه دستورات امام ، مبارزه با منافقین داخلی که خود نیز یک نوع جبهه داخلی است و طبق فرمایشات قرآن کریم:

« واقتلوهم حيث ثقتموهم واخرجوهم من حيث اخرجوكم والفتنه اشد من القتل » هرجا مشرکان را یافتید ، به قتل رسانید و از شهرهایشان برانید چنانکه آنان شما را از وطن آواره کردند و فتنه گری که آنان کنند سخت تر از جنگ است و فسادش بیشتر است .

و در رابطه با رزمندگان اسلام باید بگویم که همیشه با توکل به خدا و ائمه معصومین و اجرائی دستورات رهبر عزیز و عالی قدرمان بر دشمنان بتازید تا آنها را از صحنه روزگار بردارید و هیچ وقت بر پیروزی هایتان مغرور نشوید چون در مرحله اول این شما نیستید که می جنگید و این شما نیستید که شلیک می کنید ؛ بلکه طبق آیه قرآن مجید :

« و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی » و شما باید مجاهد فی سبیل الله باشید ؛ آن کسی که جهاد کند تا « لیكون كلمه الله هي العليا » تا اینکه اراده خدا حاکم بر اراده ها شود و این همان راه خداست .

وصیت من به خانواده ام این است که با همسر من با کمال احترام و محبت رفتار شود و همسر نیز متقابلاً با آنها ، اسلحه و کلیه وسایلی که متعلق به بیت المال می باشد توسط همسر من تحویل سپاه شود و سایل شخصی ام از لباس و غیره را به همسر من تحویل دهید و کلیه موجودی پولهایم را به همسر من بدهید و همسر من نیز مقداری از نصف این پولها را در جهت کمک به جبهه ها و مستضعفین بدهد و بقیه را هم هرطور خودش می داند ، به مصرف برساند . و وصیتنامه ام را قبل از به خاکسپاری به همسر من بدهید .

و وصیت من به همسر من این است که از این لحظه به بعد مسئولیت خانواده ما را باید قبول کنی و در خانواده ما اضافه بر مسئولیت خانه داری به تعلیم و تربیت بقیه افراد پردازی و بالاخره رسالتی که بر دوش گذاشته شده به سر منزل مقصود برسانی .

والسلام

دعای همیشگی تان را فراموش نکنید .

عباس کریمی ۶۱/۸/۲۷

« و مالکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان » چرا در راه خدا و در راه آن مردم بیچاره از مردها و زنها و بچه هائیکه در تحت شکنجه قرار گرفته اند نمی جنگید ؟

« و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الدین کله لله » بکشید کافران را تا برکنده شود ریشه فساد و دین منحصر به دین خدا شود .

هیچ قطره ای در مقیاس حقیقت ، در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود ، بهتر نیست و من می خواهم که با این قطره خون به عشقم برسم که خداست . شهید کسی است که حقیقت و هدایت الهی را درک کرد و برای این حقیقت ، پایداری کرد و جان داد . شهادت در اسلام نه مرگی است که دشمن بر مجاهد تحمیل می کند بلکه انتخابی است که وی با تمام آگاهی و شعور و شناختش به آن دست میازد .  
(و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون )  
به آنها که در راه خدا کشته می شوند نگوئید مردگان بلکه آنها زنده اند ولی شما در نمی یابید . (بقره آیه ۱۵۵)

شهادت برای من ، یک فیض بزرگی بود ، من لیاقت یک شهید را نداشتم و امیدوارم آنهایی که قبل و بعد از من به شهادت نایل آمده اند من را در آن دنیا شفاعت نمایند ؛ ان شاء الله .

و از قول من به تمام اقوام و خویشاوندان خصوصاً پدر و مادر و خواهر و همسر و برادرانم بگوئید بعد از مرگم برای من گریه و زاری نکنند و در عوض به همه دوستان و آشنایان با چهره ای خندان تبریک بگویند .

و به آنها بگوئید جان او هدیه ای برای اسلام عزیز و امام امت و امت امام بود و در رابطه با شهادت من و بقیه برادرانم که اگر لیاقت شرکت در جبهه های حق علیه باطل را داشتند خانواده من صبر را پیشه خود گیرد و صبر ، نه اینکه در مقابل باطل و ناحق تسلیم شدن بلکه استواری و ایستادگی در برابر تمام ناملایمات ، در برابر تمام سختی ها ، در مقابل گرفتاریها و مبارزه سرسخت با مشکلات



# عبدالصمد کریمی

(در شهادتم) صبر پیشه خود کنید، صبر به معنای تسلیم شدن در مقابل باطل و ناحق نیست، بلکه استواری و ایستادگی در برابر تا ملایمت، سختی ها و گرفتاری ها، و همچنین مبارزه سر سخت با مشکلات زندگی، مبارزه با هوای نفس و اجرای کلیه دستورات امام (ره) است.

کتاب شهید عباس کریمی - ناصر کاوه